فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۵۰۹۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۱ ل ۲۲۱ ت ۲۹۷/۹۵۳

سرشناسه: تاریخ نویس، رضاقلی بن محمدتقی، ۱۲۰۷-۱۲۸۳ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: لجة الألم في حجة الأمم

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۱۱ق

صفحه شمار: ۸۳ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ x ۱۰ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: محمد ایرانی مجرد تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۵۰

یادداشتها: ۱. این کتاب براساس «اللهوف» تألیف سیدبن طاوس نوشته است و اشعار مستقلی می‌باشد. ۲. در ابتدا مقدمه و ...

موضوع(ها): ۱. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق. ۲. واقعه کربلا، ۶۱ق. ۳. شعر مذهبی - قرن ۱۳ق. ۴. مرثیه و مرثیه سرای

شناسه(های) افزوده: الف. ایرانی مجرد، محمد، اهداکننده

ب. عنوان

فهرستنگار: اسفندیاری تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸

۷۱۲۱

اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ایرانی مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج شیخ زین العابدین ملک الواعظین میباشد که بکتابخانه آستان قدس رضوی است برحسب وصیت آن مرحوم بتصدیق ارباب گذشته

محمد اسیلی

شماره ۶۸۹

لجة الآلام

اهدائی مرحوم حاج آقا محمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

هو المستعان

تقدیم کتابخانه مبارکه بندگان

حضرت مستطاب اقدس مقدسه سرکار

منیر السلطنه ملکه محترمه

دامت شوکتها از طرف متولی

اتل خانهزاد از دولت جاوید

علت گردید فی شهر شوال المکرم

فی سنه ۱۳۱۱

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۴۹۹۰۹

مقدمه

جناب فخامت نصاب میرزا مهدیخان ممتحن الدوله که تحریرات مهندسی را
اقلیدسش در زوایای مجلس تعلّم و تدریس نشیند و حل اشکال مربع و مثلثرا
غیاث الدینش منحنی و مقوّس جای در مدرس گزینند و در علوم دیپلوماسی
و فنون سیاسی و شناخت معرفة الارض از طول و عرض و اقسام ریاضی
چون علمای ماضی است و در علم هیئت اختر شناسی است که نشان از
خواجه نصیر طوسی دارد و آسمان فکری است که سرکوب فضلای فرانسوی و
انگلیسی کند و در السنهٔ خارجه خصوصاً زبان فرانسه یدی طولی و دستی توانا
دارد و بیانی شیرین و لسانی نمکین از منصهٔ نهان بعرصهٔ عیانش آرد
و مصدق این بیان و فر افزای این تبیان کتاب مستطاب مآثر مهدیه است
که بعباراتی رنگین و اشاراتی دلنشین در تاریخ و ترتیب وزارت خارجه و ترجمه
حقوق ملل از ژغرافیای دول ایران و دیگر قطعات آسیا مامان است تصنیف
کرده و بطرزی خوب و روشی مرغوب تألیف نموده الحق دیباچه کتاب
آیندگان و سرمشق ابواب گذشتگان است و اغلبی از بناهای دار الخلافه
طهران که خورنق و سدیرها از رجاحت مهندس ساز و اندازه گیران بزرگ

بر زمین
اودوائر [redacted] برخاک دبستان طرح اندازند و پایه [redacted]
گذارند و حلاوت مصاحبت و ملاحت منادمتش را شاهزادگان عظام
و وزرای با احتشام چون فارابی و شعبی و فخر رازی و فاضل شیرازی
طالب و فلز گرانبهای وجودش را چون مقناطیس جاذب و هر ملسوع و
ملدوغ فادزهر نمودش را مانند حجر التین را غبند بدانسان شد که عشری از
اعشار حقوق پدر را ادا کند تا درگاه حق را موجب قربت و زلفی شود
لهذا مبارک کتابی که موسوم بلجة الالم فی حجة الامم که از مصنفات جنت
مکان پدرش میرزا رضاقلی خان تاریخ نویس است که اتمه فی اعلی الفرادیس
در عزا و رثای سوم پیشوا و شفیع هر دو سرا جناب خامس آل عبا علیه الاف
التحیة و الثنا نظماً و نثراً چون جواهر منضود منطبع و انشاء و انشاداً
مانند لآلی منثوره مرصع ساخته و بطغرای محبت و موانستی که با جناب خلد
آشیان وزیر امور خارجه انصاری میرزا سعید خانش بود بقبال
و تصحیح وی گذشته بحلیه طبعش محلی و بزیور انطباعش مزین سازد تا این حقه
مشک اذفر را در بر دارد و این نغمه کافور تر را ببر گیرد تا هر کس هر
قطره سرشکش که از فراقش در مصیبت فلذة الکبد رسول و بهر دانه اشکی
که در رثیت قرة العین بتول ریزد بصحیح پدر مغفورش را برد و اسلافاً
و بصحیح والد مبرورش راحت و صفا ما سازد

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

بزرگ یزدانی را ستایش و بهتر سبحانی را نیایش کنیم که ما را گفتن
گویا فرمود و بدیدن بینا تا از آن آثار جلالتش ببینیم و از این شکر
محمدتش گذاریم و این سبب نعمت دنیا و رحمت عقبی است شاهد صادقم
فرموده خالق خلایق است لئن شکرتم لازیدنکم و درود فراوان و ثنای
بی پایان نثار روح مقدس و روان اقدس خاتم رسل و هادی سبل شفیع
امم مبعوث بر عرب و عجم پیامبر هاشمی نسب قرشی حسب سید انبیاء
و سرور اتقیاء محمد مصطفی علیه سلام الله ما غرد القطار است و نیز
هدیه صهر رسول و زوج بتول خاتم اولیاء و امام اوصیاء قائل کلمه سلونی
و نائل مرتبه هارونی امیر بررة و قاتل کفرة امیر المؤمنین علی
بن ابیطالب سلام الله علیه من الملک الغالب باد و بر شایگان شایان

بحضرت رهنمایان جهان فرستیم که ثمران شجره و دیده آن پیکر و گوهر آن درج
و اختران آن برج‌اند که سر و جان و فرزند و خویشان در راه وصال حضرت
ذو الجلال برایگان دادند و در خشم خنجر را بهتر از نیشکر بر خود هموار ساختند
و الم رماح را خوشتر از یوم فلاح بر خویش استوار فرمودند

اما بعد چون پدر و مادر خدایان کوچک هستند بر هر فردی از افراد
نوع بشر خصوصاً مسلمین لازم است که هر یک بقدر خور حال خود اسباب
خدمت در حیات و موجب رحمت در ممات آنها شوند باشد که موفق
گردند بتلافی صد هزار یک زحمات که آنها در حق ابنای خود کشیده‌اند رضوان مهد
میرزا رضا قلیخان بن حاجی مهدی قلیخان بن حاجی محمد صالح خان
بن حاجی خلیفه قلی بیک بن حاجی محمد صالح بیک بن صالح محمد تقی
پدر این بی بضاعت گمنام مهدی ممتحن الدوله نایب اول وزارت خارجه که ابا
عن جد متوطن قصبه سراب من محال آذربایجان بوده در بدایت عمر و
عنفوان جوانی متکی بمال پدر گشته چنانکه اقتدو دانی را متابعت نموده و بعد
از آنکه اموال موروثه را بمصارف سن شباب رسانید در زاویه محترمه مدرسه
شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره منزوی گشته از مجهولات بمعلومات
پرداخت چندی در سلک طلاب و در پی تحصیل کمالات و مقامات عالیه
و فنون ادبیه و عربیه بود تا صاحب خط مستوفی و راقی معارج علیا گردید

و در املاء و انشاء و نظم و نثر و فطانت و ذکاوت و سلیقه مستقیم و حدس صائب
فرید و یگانه و وحید زمانه گشت با علماء و فقراء و حکماء و شعراء عصری بسر برد
تا در دار السلطنه تبریز بکتابدارباشی گری مرحوم بهمن میرزا ابن نایب
السلطنه مبرور طاب ثراه نایل و بعدها بدار الخلافه طهران احضار و بحضور
شاهنشاه مغفور مبرور غازی که ارباب کمال را از ادانی و اقاصی مربی
بود معرفی و چون صاحب اوصاف حمیده و صفات پسندیده و کریم
الطبع و جمیل الخلق و الخُلق بود و بمناسبت رفاقتی که با مرحوم محمد علی بیک ناظر
پسر حاجی بشیرخان در ایام شباب داشت در نظارتخانه سلطنتی سمت
نایب ناظری شاهنشاه مبرور یافت و چون حسب الامر تاریخ بطر کبیر
از رشحات بنان و بیان او ترجمت رسیده بود معروف بتاریخ نویس شد
و در بدو طلوع سلطنت ابد آیت اعلیحضرت ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ملکه برای ترتیب لغت برهان جامع که از افکار ایشان و حاجی ملا کریم ملاباشی
شاه مرحوم اعلی الله مقامه برادر مهتر شان بود مأموریت یافت تذکره
آذربایجان را دست آویز فرموده به تبریز شتافت و چون طبع برهان
بپایان رسید مرحوم میرزا سعید خان انصاری مؤتمن الملک وزیر امور
خارجه طاب ثراه که با ایشان کمال محبت سابقه داشت بطهرانش خواست
و در مدت هفده سال آنی مصاحبتش را از دست نداد و اغلبی از خدمات دولتی را

که مرجوع بود بخوبی از عهده بر آمد و در هر سال تحفه از افکار آبدار خود بکتابخانه
مبارکه سلطنتی تقدیم مینمود تا در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و سه در طهران دعوت
حق را لبیک گفته بوادی السلام علی ساکنها السلام مدفون شد رحمة الله علیه
از آنجائیکه این پدر محترم جهدی وافی در تربیت این بنده مسکین و عبد مستکین داشت
در این مدت بیست و اند سال که وفات یافته هرچه خواست عمل خیری شایان
نثار روح پرفتوحش نماید چیزی بخاطر قاصرم نگذشت مگر طبع رساله تحفة الالم
فی حجة الامم که از افکار آن جگربند اخلاص و دوست خاص اهلبیت اطهار
سلام الله علیهم است و آن مجموعه محتوی اخبار و احادیث صحیحه در مرثیه و نوحه
سرائی و ذکر مصائبی که بر خاندان رسالت از اعداء دین مبین وارد آمد
چه قضیه جانسوز کربلا یا دیگر مصائب و بلا و از اوصاف حمیده آنمرحوم همین قدر
بس که در تمام هفتاد و شش سال زندگانی در هر حالت که اندر بود در تمام لیالی
بدرگاه چاره ساز روی نیاز بسائید و بنماز ایستاد و دست توسل بدامان
توکل ائمه اطهار سلام الله علیهم من الملک الجبار دراز داشت و در خداپرستی
یگانه بود و بی بدیل و فرزانه بی مثیل شهباز قاف قناعت بود و بلند پرواز آسمان
مناعت و اخلاص پاک بخانواده اصیل و اهلبیت جلیل خواجه لولاک بهمین وزنه
شاهد اینحال و گواه اینمقال بیانی است که در آخر وصیتنامه بخط خود تحریر کرده
وهی هذه چیزیرا که همراه دارم همان ولایت جناب علی و اولاد امجاد

دوست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خداوند تبارک وتعالی این متاع
گرانبها را از چنگ این گدا نگیرد چنانکه گفته ام   یا علی یا علی فدای تو من

ای بهر جای خاک پای تو من   بولای تو است فخر و شرف
ای فدای تو و ولای تو من   و خود شان علیه السلام فرموده اند
ولایتی لامیر النحل تکفینی   عند الممات وتغسیلی وتکفینی
وطینتی عجنت من قبل تکوینی   من حب حیدر کیف النار تکوینی

لاجرم بجز این عقیده که ولایت مولا علی و اولاد یازده گانه او وقایه هر بلا
و ذخیره همه خیر باشد چیزی در دست ندارم و خیری از من سر نزده است

ترکیه

مَن عاشق اوزوم قاره مو قاره اوزوم قاره   ایسترم دوست دارم الم
تُش اوزوم قاره   استغفر الله ربی واتوب الیه الله ولا سواه تمه

این وصیتنامه را مثل اینکه بمرحوم پدرم الهام شده باشد چه در شب
پانزدهم رمضان سنه هزار و دویست و هشتاد و دو سنه در عمارت باغ مرحوم
حاجی علیخان اعتماد السلطنه که با مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
اعلی الله مقامه بافطار مهمان بوده پس از صرف افطار آن عبارات را
بنگاشت و چون چند شب از این واقعه سپری شد در نوزدهم شب بسی با اهل
خانواده خود دلنوازی کرد و دلداری داد پس از برچیدن سحور و ادای فریضه

صبح

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال

صبح در روی سجاده جان بجان آفرین تسلیم کرد و بنعیم آنسرای کریم بشتافت
و در ایام حیات اغلبی از اوقات بدین بیت مترنم بود

شد کشته حسین و ز گنه پاک شد آدم   در حق پدر این پسر آخر پدری کرد

باری این بنده روسیاه بدانسر شد که همواره روح پاک والدم را بهتر آمرزشی
دلشاد دارم لهذا الطبع این رساله مرثیه موسوم بلجة الالم فی حجة الامم پرداخت
امید که مطبوع طبع ذاکرین و واعظین افتد و در منابر بسرایند و رحمت بروح
آن موحد صادق و مؤمن موافق فرستند باشد که خالق بر بخشش بهتر موهبت کرامت
فرماید و با پیشوایان دین و هادیان مبین همنشین دارد تا در این
شش دری عالم مرا آسایش توام باشد
هو المستعان و علیه التکلان

هو الله تعالی

قال الشارح رضاقلی بن حاجی مهدی قلیخان التبریزی السرابی علیهما الرحمة

آمد بمشام جان من بوی حسین ع — جان زنده کند بوی سرکوی حسین ع
مائیم و جهان جهان امید اندر حشر — تا خود بکند قوت بازوی حسین ع

للشارح علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

الله اکبر ما ذا الخطب فی اللهج — فقد تضرم منه النار فی المهج
ما ذلک الویل و الویلات فی الملاء — الا علی المضعضع منها الرسل فی العرج
یا من بکته سماء بالدماء و یا — قتیل دمع فؤادی فیک ممتزج
یا حجة الله یا شمس الضحاء و قد — قل العزاء و غاص الشمس بالعجج
منه درکک یا مولای من ظماء — اذا بجورک یقطع النحر و الودج
ما ذا صنعت بهم یا ذا المکارم من — دون الهدایة فی الاهوال و اللجج
صالوا و جالوا ابدا رمنک یا سندی — کالکلب والذئب و الخنزیر و الهمج
روحی الفداء الشهید لا معین له — قد قطعوه بلا جرم و لا حرج

اشفی لهیب فؤاد اذ جرت عبری — فی ذکر خبر جزاء منک و الوهج
یا حاملا بلواء الحمد منفردا — ما ذا الضمان غداة الحشر و الفرج
نبیا وکت النحر بالسید اجابة — فنبا خصمک ظهورا غدا المهج
و کیف انبیا غربا قد احاط به — خیل العداة بسهم غیر ذی عوج
رموا بها سهم من کل ناحیة — سیلوا سیوفهم من کل منعرج
سهم اصابک یا مولای ذو شعب — یا لیت احمله بالعین و المهج
بذلت روحی لا خوفا و لا طمعا — بل و الله فیک نفس بالغرام سمج
عرضت قلبی رزء من رزیتکم — حتی القیمة قلب غیر مبتهج
ارجو من الله فی استعجال حجته — طال المدی و استطال الصبح بالبلج
کی یکشف الهم و الآلام و الکسل — و تظهر الحق بالاسیاف و الحجج
قد کان اعداؤکم فی اسفل الدرک — و کان اشیاعکم فی ارفع الدرج
رایت داعیک فی الابکار و السحر — یا کاشف الکرب یا من یرسل الفرج

ولہ ایضاً

یا من بکته السموات العلی بدم — والارض تبکیه بالزلزال و الهدم

قصیدة طویلة کتبتها فی اواسط هذا الکتاب

فیا حبیب حبیب الله کان لنا — ذکر المصیبة فیکم لجة الالم
یا عین صبی مکان الدمع منک دما — یا نفس لو تسمعین الرزء فانعدم

کتاب تحیّة الامم فی تحیّة الامم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر خداوندی را سزاست که از غایت جود و کرم گوهر عقل را
از کتم عدم بعرصهٔ عالم در آورد و پیکر بنی نوع بشر را بتشریف آن گوهر
شریف بیاراست و هستی و بود خویش را بر تمام آفرینش با ادراک آن گوهر
پاک معلوم بساخت و مراد خود را بر کافهٔ عباد بنطق صواب سنت و
کتاب واضح و لایح فرمود خداوندی که دور کرد اولیای خویش را از دار
غرور و برافراخت ایشان را بر بارگاه قرب و سرور و همچنین کرم و لطف
بر ایشان از روی ترس و عنف نبود و ایشان را با چنین طریق ملجأ و مجبور
نفرمود بلکه میل و خواهش و اقبال ایشان را نسبت بستایش حضرت ذی الجلال
خویش در سر حد کمال یافت و هیچ وقت از اوقات در عبادت ایشان سستی
و زوال ندید و ایشان را مستحق مجلس انس و سزاوار تقرب بارگاه قدس بساخت
لهذا توفیق تخلق باخلاق رب حقیق و تعلیم عبادت پروردگار علیم را

بر آن فریق

بر آن فریق رستگار ارزانی فرمود و بدین واسطه نفوس نفیس ایشان را از سایر
بندگان امتیاز داد و روح پر فتوح ایشان را بشرف تسلیم و رضای خویش
بپسندید پس این نخبهٔ موجود و خلاصهٔ آفرینش حضرت معبود ذمهٔ قبول و زمام
عقول خویش را بطوق پرچم عبودیت منعطف و بحوزهٔ ستایش و دایرهٔ پرستش
منصرف ساخته آمال خویش را در اکرام و افضال وی بجستند پس خشنودی
و اذعان ایشان را بخانهٔ جاویدان شاید فرمود و با معان نظر بایشان
نگریست و ایشان را از مخاطرهٔ لقای خود باز داشت و بشفقت و عطوفت بایشان
تجلی فرمود و پیوسته شوق ایشان بکمال قرب خداوند رحمن در تزاید بود و جدو
سرورشان از اعطاء و اصدار حقتعالی حاصل و عاید و شنوائی ایشان از
استماع اسرار وی بیشتر تم و فؤادشان در حلاوه تذکار او شاد و خرم بود
پس تغیر و انکسار ایشان از علو جبروت و عظمت پروردگار بقدر این اذکار و
و تقرب ایشان در نزد وی چون تقرب دوست مهربان گردید پس چه قدر کوچک ۲
شد در نزد ایشان هر چیزی که رو گردان گشت از جلال او و چه قدر متروک و
مبتذل گردید بر ایشان هر آنچه باعث دوری از وصال او آمد بحدی که ایشان
متلذذ بودند از مؤانست آنچنان کمال و متلبس بودند پیوسته بلباسهای مهابت
و جلال و چون دانستند که حیات و زندگی ایشان مانع از کمال بندگی و متابعت
حکم حضرت خداوندیست و پایندگی ایشان حاجب از ادراک افضال وی است

ناچار

ناچار از نقد خود گذشته بلقاء حضرت واجب الوجود پیوستند و در طلب این رستگاری جان و تن خویش را ایثار و عرضهٔ نیزه و شمشیر جان اوبار نمودند سبب همین است که نفوس شهدا بتقرب حضرت باریتعالی مانوس گردیده بطوری که در سبقت و مبادرت بجانب مرگ لذت و استراحت داشتند و از نهب اموال و اسر عیال و اطفال هیچگونه کدورت و ملال بر دلهای خویش راه نمیدادند

چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه گوید   لهم جسوم علی الرمضاء مهملة
وانفس فی جوار الله یقریها   جسمشان در تابش خورشید بر
روحشان از قرب حق چیند ثمر   کأن قاصدها بالضیم نافعها
وان قاتلها بالسیف محییها   هر که بر جسم ایشان ناخن چراست
سود ایشانرا بود او خاص راست   ور کسی بر قتل ایشان رو نهد
باک نبود عمر جاویدان دهد   از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

مرویست که امام زین العابدین ع فرمود هر مؤمنی که چشمهای او در مصیبت جناب امام حسین ع اشک ریزد بطوریکه بر رخسار او جاری شود بنا می کند خداوند عالم از برای آن چند غرفه در بهشت که همیشه در آن غرفه‌ها ساکن میشود و هر مؤمنی که چشم خویش را بگریه آورد چنانچه اشک بر رخسار او جاری شود در مصیبت ما خداوند عالم او را در منزل صدق جا میدهد و هر مؤمنی که او را مصیبت رسد در عزای ما خداوند عالم آزرد و در میکرداند اذیت و زحمت را

واطمینان

واطمینان میدهد او را در روز قیامت از عذاب آتش و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود هر کس را هنگام ذکر مصیبت ما اشک بقدر پر مگس از چشم بیاید آمرزیده میشود گناهان او اگر چه بقدر کف دریاها بوده باشد و ایضاً از ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم مرویست که هر کس در مصیبت ما گریه کند یا بگریه در آورد صد نفر را ضامن میشویم از برای او بر خدا که داخل بهشتش فرماید و هر کسی که بگرید یا بگریاند پنجاه نفر را مر او راست بهشت و هر کس گریه کند یا بگریاند ده نفر را برای اوست بهشت و هر کس خود را بگریه کنان شبیه نماید برای اوست بهشت

شرح کتاب ملهوف المسمی بلجة الالم فی حجة الامم وضع کردم آنرا بر سه مسلک، مسلک اول بر سبیل اجمال در بیان اموریست که پیش از قتال واقع شده

مقدمه در بیان مولد جناب سید الشهداء علیه السلام مولد آنجناب در پنجم شعبان بعضی سیم گفته بسال چهارم هجرت علی هاجرها آلاف التحیة است بعضی گفته اواخر شهر ربیع الاول که بسال سیم هجرت باشد چون آنحضرت متولد شد جبرئیل با هزار ملک بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله الطاهرین بیامد و آنحضرت را مبارکباد و تهنیت گفت بجهة ولادت آن عماد سراپرده ولایت و حضرت فاطمه سلام الله علیها بسرعت و مسرت تمام آن ملجاء خاص و عام را برداشته بخدمت سید انام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله بدیدن آن مولود زاید الوصف خرم و خشنود گشته اسم او را حسین گذاشت ابن عباس در کتاب طبقات

نقل

نقل کرده است از عبدالله بن بکر بن حبیب السهمی او نیز از حاتم بن صغیره که ام
الفضل زوجه ابن عباس رضوان الله علیها گفت پیش از تولد جناب سید الشهدا
خواب دیدم که یک قطعه از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بریده و بر کنار من
گذاشته شد پس این واقعه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردم فرمودند
اگر این خواب تو راست باشد زود میشود که فاطمه علیها السلام پسری میزاید و آن
پسر را بجهت شیر دادن بتو میدهد ام الفضل میگوید چندی بر این نگذشت که
آنحضرت متولد شد و او را بکنار من دادند پس روزی او را بکنار مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دادم حضرت او را می بوسید و می بوئید
در اینحال آن طفل گرامی بول کرد و قطرات بول بدامن مبارک حضرت رسول صلعم
رسید پس طفل را چسبیدم که از کنار آنحضرت بردارم حضرت بگریست و فرمود
بگذار ای ام الفضل که این رخت من شسته میشود پسر مرا مرنجان پس من طفل را در بغل
آنحضرت گذاشته پی آب رفتم چون بازگشتم دیدم که آنحضرت گریه میکند
عرض کردم که یا رسول الله چرا گریه میکنی فرمودند الحال جبرئیل نازل شده
و خبر داد که امت من همین فرزند دلبند مرا بی جنایت شهید میکنند راوی گوید ۲
زمانیکه جناب امام حسین علیه السلام یکساله شد دوازده ملک بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله آمدند یکی در صورت شیر دویمی بصورت گاو سیمی بصورت برق
چهارمی بصورت بنی آدم و هشت نفر دیگر بصورت متفرقه آمدند که روی ایشان

سرخ بود و پرهای خود را گشوده میگفتند یا محمد صلعم زود میرسد بر پسر تو حسین ع
بن فاطمه ع آنچه بهابیل از قابیل وارد شده میشود مر او را مثل اجر هابیل بار
میشود و بر قاتل او گناه قابیل و در آسمانها ملک مقربی نمیماند مگر اینکه به پیغمبر
صلی الله علیه و آله نازل میشود و همگی تعزیت و تسلیت میدهند آنجناب را در
شهادت حسین ع و خبر میدهند آنجناب را بثواب آنچه در این باب عطا میشود
و آنخاک را بجناب پاک او مینمایند و حضرت پیغمبر صلعم میگوید اللّهمّ اخذل

مَنْ خَذَلَهُ وَاقْتُلْ مَنْ قَتَلَهُ وَلا تُمَتِّعْهُ بِما طَلَبَهُ

مخذلان ده آنرا که خوارش نمود — بکشتن ده او را که جانش ربود
ز مطلوب خود حاصلی می نبخشش — کسی را که مطلوبش آنگار بود

راوی گوید چون دو سال از سن شریف آنجناب گذشت حضرت رسول صلعم
سفر کرد در یکی از منازل توقف فرمود و محزون و مغموم گشت و چشم مبارکش
پر از اشک شد شخصی از اینحالت سوال کرد حضرت فرمود جبرئیل بمن خبر داد
از زمینی که در کنار فرات واقع است و اسم آن کربلا است فرزند من حسین ع
بن فاطمه ع را در آن زمین شهید میکنند پرسید که او را شهید میکند فرمود مردی
که اسم او یزید است گویا من نگاه میکنم بمصرع و مدفن او آنحضرت با نهایت
غم و اندوه از آن سفر بازگشت و بر بالای منبر رفته شروع بوعظ و خطبه نمود
و جناب حسنین ع در برابر آنجناب بودند چون حضرت خطبه را تمام کرد دست

(۱۸) بر سر امام حسن و دست دیگر بر سر امام حسین گذاشت و سر بسوی آسمان
کرده گفت خداوندا محمد بنده و رسول تست و این دو نفر پاکیزه ترین عترت
و بهترین ذریت و اصل و بنیاد منند و کسانی هستند که من ایشان را در میان
امتان خود خلیفه کرده ام جبرئیل بمن خبر داد که این پسر من مقتول و مخذول
خواهد شد الهی ای من مبارک کن این شهادت را برای او و او را از سید
شهدا قرار ده الهی ای من مبارک مکن بر قاتل او و خوار و ذلیل کن او را مردم
از استماع این سخنان ناله و افغان را بهفت طبقه آسمان رسانیدند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرا و را بشدت گریه و ناله
می کنید ولی هیچگونه امداد و اعانت نمی نمائید پس آنحضرت از آنکلام
رجوع نموده بخطبه دیگر شروع فرمودند ایها الناس انی خلفت
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ادومتی و مزاج
مائی و ثمرة فؤادی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض الا
و انی انتظرهما و لا اسئلکم من ذلک الا ما امرنی ربی
ان اسئلکم المودة فی القربی فانظروا الا تلقونی غدا
علی الحوض و قد ابغضتم عترتی و ظلمتموهم الا و انه سیرد
علی یوم القیمة ثلث رایات من هذه الامة رایة سوداء
مظلمة قد فزعت له الملئکة فتقف علی فاقول من انتم فینسون

ذکری و یقولون نحن اهل التوحید من العرب فاقول (۱۹)
انا احمد نبی العرب و العجم فیقولون نحن من امتک یا احمد
فاقول لهم کیف خلفتمونی من بعدی فی اهلی و عترتی و کتاب
ربی فیقولون اما الکتاب فضیعناه و اما عترتک فحرصنا ان
نبیدهم عن آخرهم عن جدید الارض فاولی عنهم وجهی فیصدرون
ظماء عطاشا مسودة وجوههم ثم ترد علی رایة اخری اشد
سوادا من الاولی فاقول لهم کیف خلفتمونی فی الثقلین
الاکبر و الاصغر کتاب ربی و عترتی فیقولون اما الاکبر
فخالفنا و اما الاصغر فخذلنا و مزقناهم کل ممزق فاقول الیکم عنی
فیصدرون ظماء عطاشا مسودة وجوههم ثم ترد الی رایة
ثالثة تلمع نورا فاقول لهم من انتم فیقولون نحن اهل کلمة التوحید
و التقوی و نحن امة محمد صلی الله علیه و اله و نحن بقیة اهل
الحق حملنا کتاب ربنا فحللنا حلاله و حرمنا حرامه و احببنا
ذریة نبینا محمد صلی الله علیه و اله فنصرناهم من کل ما نصرنا
منه انفسنا و قاتلنا معهم من ناواهم فاقول لهم ابشروا فانا
نبیکم محمد و لقد کنتم فی دار الدنیا کما وصفتم ثم اسقیهم
من حوضی فیصدرون مرویین

قال شارح هذا الکتاب المسطّا الموسوم بالملهوف و قد سمّیته بلجة الالم فی حجة الامم و انا الداعی رضا قلی بن الحاج مهدی قلی التبریزی قد شرحت هذا الحدیث بنظم الفارسی

دو چیز گران بسپرم بر شما   کتاب حق و عترت خویش را
که هستند اصل و جبلت مرا   پرور دل و برگ عشرت مرا
جدا می نگردند این دو ثقیل   ز هم تا لب چشمه سلسبیل
بیایند پیش من و حوض آب   بپرسم از ایشان صلاح و صواب
همانا من و انتظار فزون   ازین پس الی الحکم راجعون
بپرسش بیایم ازاین امر من   مگر پرسدم خالق ذو المنن
خداوند پاک جهان آفرین   بفرمود کای اشرف المرسلین
نخواهم ز تو اجر ای معتمد   ز بدو ازل تا بگاه ابد
مگر دوستی اولوا الامر را   که ایشان بود خلق را پیشوا
به بینید ای امت رستگار   من بر ملاقات روز شمار
مبادا که فردا لب حوض در   بآتش بسوزد همی خشک و تر
بجور و جفا عترت پاک را   بیازرده آیید نزد خدا
الا زود آیند نزدیک ما   سه بیرق ز امت بروز جزا
یکی زان سیاه است و تاریک و تار   ز هولش ملایک بگریند زار

پس آن بیرق تار در پیش من   چو آید بپرسم از آن انجمن
که من انتم ایها … الظالمون   فیقولون ذکری و هم قائلون
که ما اهل توحید و حی عرب   بتو برپاهیده ایم ای عجب
بگویم بر آنقوم من هینه هم   رسول خدایم بعرب و عجم
خروشش آورند ای رسول کریم   که ما هینه از امت احمدیم
ز تاب عطش جمله خاکستریم   مجالی نباشد که جان بسپریم
بپرسم از ایشان پس از من چسان   اطاعت نمودید بر ثقلتان
بگویند قسمه آنرا اکبر بسپر   نمودیم ضایع ز رای و بسوز
عیال و تبار ترا همچنین   بخواری نکردیم قتل و دفین
گرفتیم از ایشان بحرص و آز   بزرگی و ارث جد سرفراز
برنج و خروشیم از حد بیش   بگردانم ازرو بیشان ز روی خویش
پس آنگاه با خیبت بیکران   گریزند از ختم پیغمبران
بگردند تشنه لب و رو سیاه   فرو رنده چه و فرازنده آه
دویم بیرق آید بنزدیک من   سپیده تر از دل تن و پیرهن.
اقول لهم کیف خلفتمون   بثقلین یا ایها الضالون
یکی اکبر و دیگری اصغر است   کتاب حق و آل پیغمبر است
بگویند با آن عذاب الیم   امان الامان ای رسول کریم

صغیر از او کبیر تو را | مخالف شدیم ای شفیع ورا
بنالند از تابش آفتاب | جگر تشنه گویند هان آب آب
همیگویم ای قوم ناپاک دین | پسندیده بر خود ضلال مبین
بگردید دور از من و حوض آب | بنالید تشنه لب و دل کباب
بیم برق آید بنزدیک من | چو ماه و چو خورشید رخشان تن
بپرسم از ایشان من از کیش و دین | بگویند نحن من المتقین
کسانیم کز اهل توحید بر | بگیتی سپردیم نفع و ثمر
کسانیکه در خفیه و در ملا | نگشتیم از آل احمد جدا
کتاب خدا و حلال و حرام | ابا اعتقاد درست و تمام
نیاموز کاری اهل هدی | که یکدم نگردند از حق جدا
بگفتار و کردار آل علی | که هستند ایشان خدا را ولی
بیاموختیم و گشتیم شاد | ز کیش و ز دین و ز بدو و معاد
ذراری نبی را محب آمدیم | طواغیت را مکذب آمدیم
بجان و بمال و باهل و عیال | نگردیده از راهشان پایمال
بوالی ولی و باعدا عدو | متابع به پیغمبر و آل او
اقول لهم ابشروا ابشروا | منم آنکه عالم کند جستجو
همه آنچه گفتید حقست و راست | بهشت برین جز شما را حرامست

امام

بایام دنیا صبر بن کو بپرید | بمانا که پیشو جه گو برید
فاسقیهم انهم صابرون | بما طهور و هم شاکرون
پس آنگه دهم آب آن جمع را | ز نور روشنائی دهم شمع را
چنین است اجر خیار عباد | روان شاد و دل پاک و چهره گشاد

مرآة ی گوید اوقاتیکه مردم را ذکر قتل امام حسین ع تا خوش و ناگوار بود و آنحضرت را اعزاز و احترام بسیار مینمودند و انتظار قدوم شریفش را می کشیدند چون معاویة بن ابی سفیان علیها الهاویه و النیران در نصف شهر رجب در سال شصت بعد از هجرت بجهنم واصل شد یزید بن معاویه بولید بن عتبة بن ابی سفیان که امیر مدینه بود نوشت و باو حکم کرد که از اهل مدینه خاصه از جناب امام حسین ع بیعت بگیرد و اگر اباء و امتناع نماید گردنش را بزند و سر آنحضرت را بحضور مشئوم آن کلب بن کلب بفرستد ولید پلید مروان را حاضر کرده در این باب با او مشاوره نمود مروان گفت حسین ع البته این تکلیف را قبول نخواهد فرمود اگر من بجای تو بودم بمحض ورود گردنش را میزدم ولید گفت کاش من در دنیا نبودم پس بخدمت آنحضرت آدم فرستاده بمنزل خود دعوتش نمود آنحضرت با سی نفر از اتباع و انصار خویش بخانه ولید تشریف آوردند پس ولید خبر مرگ معویه را بخدمت آن بزرگوار عرض کرد و بلا فاصله آنجناب را به بیعت یزید تکلیف نمود حضرت

فرمود

فرمود که بیعت کار مخفی است و اظهار آن در خلوت درست و شایسته نیست اگر فردا در میان مردم مرا و خلق را بیکار خطیر تکلیف نمائی مناسب تر است مروان گفت ای امیر این عذر از وی قبول مکن اگر بیعت نمیکند بدون فرصت گردنش را بزن جناب امام حسین ع از استماع این سخن برآشفته پس فرمودند وای بر تو ای ابن زرقا تو بگردن زدن من حکم میکنی والله که دروغ میگوئی و نمیتوانی اگرچه مرا مرده بیابی بعد خطاب بولید کرده فرمود ای امیر ما اهلبیت نبوت و معدن رسالتیم و مختلف فوج ملک و معرج اوج فلکیم و خداوند جهان فتح و ختم نظام جهانیان را با ما نموده و یزید مرد فاسق و فاجر و شارب خمر و قاتل خلق و متجاهر بفسق است مسکری نماند که نخورده باشد و منکری نماند که نکرده باشد و همچون منی سزاوار نیست که چون وی امیری را بیعت نماید ولی ما صباح میکنیم شما نیز صباح میکنید و ما می‌بینیم شما نیز می‌بینید که کدام یک از ما احقند بر خلافت و بیعت اولی و احق چون آنجناب از آنجا بیرون آمد مروان بولید گفت با من عصیان کردی ولید گفت وای بر تو مرا بفقدان دنیا و خسران دین امر مینمائی بخدا سوگند دوست نمیدارم که جمیع دنیا مال من باشد در حالتیکه من قاتل حسین ع بوده باشم بحق خدا کسی را گمان ندارم که با خون حسین ع با خداوند عالم ملاقات نماید مگر اینکه او خفیف المیزان بوده خداوند عالمیان باو نگاه نمیکند و اعمال او را تزکیه نخواهد فرمود و مر او راست عذاب الیم

بالجمله

بالجمله چون امام حسین ع از آنجا بیرون آمد اخبار مختلف بسمع شریفش میرسید پس مروان را ملاقات کرد مروان گفت یا اباعبدالله نصیحت مرا اطاعت کن تا مراد رسی آنجناب فرمود نصیحت تو در چه باب است مروان گفت من ترا به بیعت یزید امیرالمؤمنین امر میکنم که نفع دین و دنیای تو در آن است آنجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام مبتلا شد امت بامیر بی باک همچون یزید از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرموده اند الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان القصه فیما بین ایشان گفتگو بطول انجامید تا اینکه مروان علیه العذاب و النیران غضب آلود از پیش آنجناب برگشت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس مؤلف متن این کتاب روایت میکند نظر بآنچه ما یقین و محقق کرده‌ایم که جناب امام عالم بود بر عواقب امور خویش علیهذا تکلیف آنجناب همان بوده و او نیز از پدر و او نیز از جد خویش علیهم السلام نقل کرده که حضرت امام حسین ع روزی نزد امام حسن ع بیامد چون بروی نگاه کرد بگریست حضرت فرمود یا حسین باعث گریهٔ تو چیست گفت گریه میکنم بر آن مصائبی که بر سر شما میآورند حضرت امام حسن ع فرمود مصیبتی که بمن میرسد آنست که پنهانی بشروب من زهر داخل میکنند و من بخوردن آن کشته میشوم و لیکن روزگاری صعب‌تر از روزگار تو نخواهد بود یا اباعبدالله سی هزار نفر مرد جنگی که همگی ادعای امتی و پیروی

جد ما

جدها وارند بخدمت تو میآیند و دین اسلام را بر خود می بندند و بر تو حق تو جمع میشوند و در شکست وم و اسیر حرم و هتک حرمت و قتل ذریت و نهب اموال و غارت اثقال تو کوتاهی و خودداری نمیکنند و در اینوقت خداوند ذو الجلال لعنت بر بنی امیه حلال میفرماید و از آسمان خون و خاکستر میبارد و وحوش صحرا و ماهیان دریا بر تو گریه میکنند للشارح علیه الرحمة

لِكُلِّ خَلْقٍ بُكَاءٌ فِي رَزِيَّتِكُمْ   وَحْشٌ بِصَحْرَاءَ وَحُوتٌ بِقَعْرِهِمْ

جماعتی روایت کرده اند از عمری نسابه علیه الرحمة که در آخر کتاب شافی آن نسبه از جد خویش محمد بن عمر که گفت از عمر بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که بخالهای من آل عقیل نقل میکرد که چون برادر من امام حسین ع در مدینه از بیعت یزید علیه اللعنة و العذاب تحاشی و امتناع فرمود من بخدمت آنجناب رفته او را تنها دیدم عرض کردم یا ابا عبد الله فدای تو شوم برادر تو ابو محمد حسن ع که از پدر خود شنیده بود بمن فرمود در این بین اشک چشم من مستولی شد و زفیر و افغان من بلند گردید و حالتی بمن روی داد که نتوانستم بیان نمایم چون آنحضرت مرا باینحالت بدید مرا بخود چسبانید و فرمود ترا خبر داده که مرا بقتل میرسانند عرض کردم حاشا و کلا یا ابن رسول الله فرمود ترا بحق پدر بزرگوار خود قسم میدهم که قتل مرا بتو خبر نداده عرض کردم بلی اگر شما بیعت میکردید از غصه هلاکت شما فارغ میشدم حضرت فرمود پدر بزرگوارم بمن

فرمود که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت مرا و او را باو خبر داده بود و نیز فرموده بود که تربت من در قرب تربت پدرم خواهد بود چنین گمان داری که چیزیرا که تو میدانی من آنرا نمیدانم بحق خدا این شهادت فرضی است که از جانب خدا این فرض آمده میباید که حضرت فاطمه ع در روز قیامت پیش جد بزرگوار خویش از ذریت اشقیای امت شکایت نماید که چگونه اذیت و ستم بذریت او کرده اند هر کس بذریت فاطمه ع ایذا و اذیت رساند ابدا ببهشت داخل نخواهد شد مؤلف گوید پس آنکه حقیقت سعادت و عزت شهادت را ادراک نکرده اند از روی نادانی و جهالت اعتقاد میکنند که خداوند عالم اینگونه حالت را از عباد خود نمی پسندد مگر از مضمون آیه شریفه غافلند فَتُوبُوا اِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ که خواص بندگان ببذل جان و قتل نفس خود عبادت حضرت واجب الوجود را بجا میآورند للشارح علیه الرحمة

از تن و جان بگذر اندر راه حق   تا نباشد جانت مایه طعن و دق

بنده تا از خود نمیگردد بری   کی بقرب حق گذارد پا جری

احتمال میرود که ایشان از مضمون آیه شریفه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا لَا تُلْقُوا بِاَیْدِیْکُمْ اِلَى التَّهْلُکَةِ مغرور گردیده باشند و حال آنکه مضمون این کلام بهیچوجه دخلی و ربطی باین مقام نیست و کسی باین مرحله قدم میگذارد که اخلاص

وارادت او با علی درجهٔ سعادت رسیده باشد للتاریخ آنانکه
پا براه هدی برنهاده‌اند دریلهٔ تخت زدن سپر نهاده‌اند لاجرم
مضمون آیه شریفه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را مقلوب و معکوس
فهمیده‌اند معنی آیهٔ مبارکه اینست اگر در خانهٔ خود بنشینید و بجنگ و جدال و
جهاد و قتال نروید خلاف حکم خدا و رسول را عمل آورده نفوس خود و عیال خود را
بهلاکت و وبال انداخته‌اید راویان قصهٔ جناب سید الشهدا علیه السلام را
با ولید بن عتبه و مروان انکونه تحریر و بیان نموده‌اند که امام ع فردای
آنروز نصف شعبان المعظم سال شصتم هجری متوجه جانب مکهٔ معظمه گردید و بقیه
ماه شعبان را با ماه رمضان و شوال و ذیقعده در بیت الله الحرام بعبادت حضرت
رب العزة قیام و اقدام نمود راوی گوید در این اوقات عبد الله بن
عباس رضه با عبد الله زبیر بخدمت آنحضرت آمده آنحضرت را با مساک وجود
داری تکلیف کردند آنجناب در جواب ایشان فرمودند ان رسول
الله صلی الله و آله امرنی بامر وانا ماض فیه پس ابن عباس
از خدمت آنحضرت برگشت و پیوسته میگفت واحسیناه بعد از آن
عبد الله عمر بخدمت آنسرور بیامده آن برگزیدهٔ ایزد ذو الجلال را بصلح اهل
ضلال تکلیف نمود و از جنگ و قتال ایشان تحذیر کرد حضرت فرمود یا
عبد الرحمن اما علمت ان من هوان الدنیا علی الله ان راس یحیی

بن زکریا علیهما السلام اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل
اما علمت ان بنی اسرائیل کانوا یقتلون ما بین طلوع الفجر
الی طلوع الشمس سبعین نبیاً ثم یجلسون فی اسواقهم یبیعون ویشترون
کان لم یصنعوا شیئاً فلم یعجل الله علیهم بل اخذهم اخذ عزیز ذی
انتقام اتق الله یا عبد الرحمن ولا تدعن نصرتی راوی گوید
چون اهل کوفه تشریف بردن آنجناب را بمکهٔ معظمه شنیدند و ابا و امتناع
او را از بیعت یزید علیه اللعنه استماع کردند در منزل سلیمان بن صرد الخزاعی
ازدحام و اجتماع نمودند بعد از آنکه اقاصی و ادانی و اعیان و اشراف
و اعداد و اصحاب در یکمجلس فراهم آمدند خطیبی در آنمیان بر خاست و
در آخر خطبه گفت یا معشر الشیعه بدانید که معویه بهاویه فرو شده و باعمال
خود روبرو گشته و در جای خود یزید پلید را گذاشته و حسین بن علی ع به بیعت
او تمکین نکرده از شر طواغیت آل ابی سفیان بحرم خدا پناه برده و چندیست
در آن مکان شریف معتکف گشته اند شما شیعهٔ او و شیعهٔ پدر بزرگوارش
هستید اکنون بنصرت و اعانت شما محتاج شده اگر مراو را امداد و
با دشمنان او مقاتله و جهاد خواهید کرد بیان واقع را بخود آن بزرگوار
معروض دارید و اگر از ضعف نفس و فتور و قصور خویش اندیشه و تشویش دارید
با آن بزرگوار مکر و خدعه منمائید راوی گوید بعد از آن متفق الکلام بمضمون

نامه بخدمت آن امام مظلوم نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم بحضور باهر النور
جناب حسین بن علی علیه السلام عرضه میدارد سلیمان بن صرد و مسیب بن
نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و عبد الله بن وائل و سایر شیعیان
که سپاس و ستایش مر خداوندی را سزد که دشمن تو و دشمن پدر پاکت را
بخاک جهنم فرستاد و بر دشمنی که فنون عناد و ظلم او از حد اندازه افزون
بود دشمنی که این امت را از اطاعت حضرت پروردگار مسلوب و ممنوع
ساخت و زمام طاعت و انقیاد از خلق روزگار برگرفت و ایشان را بامور
باطل مجبور نمود اخیار ایشان را بکشت و اشرار را باقی گذاشت مال خدا را
میان جبابره و اهل ضلال مباح و حلال کرد هی النار ذات الوقود
اذهم علیها قعود فبعداً له کما بعدت ثمود و نجد مارا بجز تو
امامی نیست لهذا بتعجیل تمام تشریف بیاور امیدواریم که خداوند عالم مارا از
یمن قدم سعادت شیم چون تو مولائی در حق ثابت و برقرار فرماید و نعمان بن بشیر
در قصر امارت نشسته ما در هیچ جمعه با او جمع نمیشویم و در هیچ عید با او بیرون
نمیرویم اگر از تشریف آوردن شما اطلاع بهم رسانیم او را از میان خود بیرون
کرده تا بشام میدوانیم و السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا بن
رسول الله و علی ابیک من قبلک و لا حول و لا قوة الا بالله
و نامه را بتعجیل تمام بخدمت امام حسین ع فرستادند و بعد از دو روز دیگر قریب

یکصد و پنجاه نامه از یکنفر و دو نفر و سه نفر و چهار نفر و زیاد تر بخدمت آنجناب
مصحوب جمعی فرستادند و مستدعی قدوم شریف گشتند معذلک آنجناب
تأنی داشت و دعوت آنجماعت را اجابت نفرمود چنانچه دیگر و در ششصد نامه
بخدمت آن بزرگوار رسید و نامجات علی التوالی میرسید بیکدست روزی
نامجات صغار و کبار را بشمار آوردند دوازده هزار نامه یافتند راوی
گوید هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی از جانب اهل کوفه
بخدمت آنجناب نامه آوردند و این آخر نامجات اهل کوفه بود که بدین مضمون
نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم الی الحسین بن علی امیر
المؤمنین علیهما السلام من شیعته و شیعة ابیه علی امیر
المؤمنین صلی الله علیه و آله الطاهرین اما بعد
فان الناس ینتظرونک لا رای لهم غیرک فالعجل العجل یا بن
رسول الله فقد اخضر الجناب و اینعت الثمار و اعشبت
الارض و اورقت الاشجار فاقدم علینا اذا شئت فانما
تقدم علی جند مجندة لک و السلام علیک و رحمة الله
و برکاته هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را فرمود که خبر
دهید مرا بدانم که در این نامه کیان با شما اتفاق و اتحاد و اجماع کرده
و بر این کاغذ نوشته اند عرض کردند یا بن رسول شبث بن ربعی و حجار بن

الجبر و یزید بن حارث و یزید بن رُوَیم و عروة بن قیس و عمر بن حجاج زبیدی
و محمد بن عمیر بن عطارد راوی گوید در بین حضرت امام حسین ع
برخاست و در میان رکن و مقام دو رکعت نماز کرد و از خداوند عالمیان
خیر و برکت طلبید بعد مسلم بن عقیل را احضار فرموده او را از این ماجرا
اطلاع و استحضار داد و جواب نامجات متوالیه را کلاً نوشته بدست
مسلم بن عقیل علیه الرحمه سپرده و مسئول ایشان را قبول فرموده بدین مضمون
که پسر عم خود مسلم را بسوی شما فرستادم تا مقصود مرا که موافق تدبیر
و تکلیف شما است بر شما معلوم و مکشوف دارد پس مسلم بامر آنجناب
جواب نامجات برداشته روانه کوفه شد چون مردم کوفه از ورود مسلم
مطلع گشته او را با عزاز و اکرام استقبال کرده در خانه مختار بن ابی
عُبید ثقفی ساکن و متمکن ساختند و خاص و عام در لیالی و ایام در منزل
آن اقتحام و ازدحام داشتند تا اینکه هیجده هزار نفر دست بیعت بآن
بزرگوار دادند و عبد الله بن مسلم باهلی و عمارة بن ولید و عمر بن سعد
علیهم اللعنه بیزید بن معاویه علیهما الهاویه کاغذ نوشته او را از این ماجرا
مطلع گردانیدند و نیز نوشتند که اگر نعمان بن بشیر را معزول و دیگری را والی
کوفه نمائی اولی است یزید بن معاویه بعد از استماع این خبر عبید الله
بن زیاد ملعون را که والی بصره بود و با و اعتضاد داشت بولایت کوفه

موتمم نمود بعلاوه ولایت بصره و بیان واقع را با و نوشته تأکید است
که در گرفتن و قتل کردن مسلم بن عقیل و حضرت امام حسین ع در آنکاغذ
آن ملعون نوشت عبید الله زیاد بمحض ورود حکم یزید مردود تدارک
خود را دیده بسرعت و تعجیل عازم کوفه گردیده و جناب امام علیه السلام در آن
اوقات نامه باعیان و اشراف بصره مرقوم فرموده مصحوب غلام خود
سلیمان کنیتی با بارزین فرستاد و ایشان را در آن نامه بیاری و نصرت
خویش دعوت فرمود از آنجمله یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی
بود یزید بن مسعود چون از مقصود آنحضرت مطلع شد جماعت بنی تمیم و بنی
حنظله و بنی سعد را بر ... بر خود جمع نموده با ایشان گفت که بزرگی و مقدار مرا
بر خود چگونه یافته اید ... گفتند بخ بخ تو ما را مایه فخر و شرف از آبا
و اجداد سلف بوده و در بزرگی و مجدیت بر همه ما تقدم و سبقت داشته
یزید بن مسعود گفت من بجهة امری شما را باینجا جمع کرده ام که با شما مشاوره
نمایم و در انجام آن از شما یاری و نصرت طلبم ایشان در جواب سوگند
یاد کردند که ما از جان و دل نصایح و تکالیف ترا قبول کرده در انجام آن
خواهیم کوشید مقصود خویش را بی اندیشه و تشویش بگو گفت معاویه هلاک
گشته و عرصه خاک از وجود ناپاک آن مردود پاک شده در جور شکسته
و دست ستم ابسته و ارکان ظلم و عصیان تزلزل بهم رسانید و است بیعتی

احداث کرده و بدعتی گذاشته و عهدی بر آن بسته و گمان حقیت بخود
برده است ذلِكَ هُوَ الخُسرانُ المُبینُ هیهات چیزیکه اراده و جهاد
نموده و از روی جبن و ضعف نفس تنبیه اد کرده بهره از آن نخواهد برد پسر خود
یزید را که شارب خمور است و فاعل فسق و فجور بجای خود گذاشته اکنون
آن رئیس کل ملعون با قصر حلم و قلت علم که موضع قدم را از موقع عدم
تشخیص نمیدهد از امامت مسلمین دم میزند بداعیه خلافت مؤمنین بر بیعت
خویشتن دعوت مینماید بذات خداوند سوگند یاد که در راه دین با چنین ملعونی
جهاد کردن از جهاد مشرکین افضل و اوفق است و این حسین بن علی و ابن
بنت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله الطاهرین صاحب شرف اصیل
و رای جمیل میباشد از خاندان نبوت است و از اهلبیت کرامت و فتوت
فضل او بوصف و حد نیاید و کرامات او بحصر و عد در استحکام ایمان و احکام
قرآن و اقامه قواعد معجزه و برهان و کبر سن و سبقت ایمان و قرابت
او بحضرت رسول و امیر مؤمنان علیهما السلام با این امر اولی و سزاوارتر است
که بر صغیر عطوفت میکند و بر کبیر ترحم و شفقت نیکو رئیسی که قائد امت است
و سایس رعیت و راعی رمه و حامی همه بر خدای واجب الوجود لازم است
که چنین شخص مسعود و حجتی مشهود را بمخلوق خود بگمارد و چنین خردمندی را
بجهة ابلاغ پند خویش بپسندد پس در نور حق مشتبه نشوید و گرد خیال باطل

مبرم و ضلال نباشید صخر بن قیس در روز جمل شما را خوار و بیمقدار نمود
امروز بیاری و اعانت در حق اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله همان
ننگ را از خویشتن بفنون جنگ زایل کنید بحق خدا هیچکس در نصرت
و امداد او تقصیر نمیکند مگر اینکه خداوند عالم خواری و ذلت را در اولاد او
میگذارد و افسردگی و قلت را بمیان خویش و قوم او می اندازد این است
که من از برای جنگ لباس خوفناک پوشیدم و زره خود را دربر کردم
هر کس نمیکشد میمیرد و هر که میگریزد خلاص نمی بیند اکنون جواب مرا بطریق
تحقیق و صواب رد کنید رحمکم الله بنو حنظله گفتند ای اباخالد ما همگی ترا
سواران جنگ هستیم و جعبه خدنگ اگر ما را بپسندی نشانه تیر نیکی دگر
و اگر با ما جنگ کنی تیغ و ضرب مینی بخدا اگر بسختیها فرو روی پا پیش از تو
میرویم و اگر بشداید و مهالک برسی ما پیش از تو خواهیم رسید با اسباب
خود مر ترا اعانت خواهیم نمود و با ابدان خود یاری و صیانت بنو سعد
بن زید عرض کردند یا اباخالد در پیش ما بدترین اشیا ما بر تو مخالفت
نمودن است صخر بن قیس ما را قبل برین بترک جنگ امر کرد ما نیز او را پسندیدیم
و عزت ما در میان خود بماند ما را مهلت بده که برگردیم و با یکدیگر مشورت
کنیم و بعد از مشاوره مقصود خود را بر تو معروض خواهیم نمود بنو عامر بن
بنی تمیم با کمال رفق و اطاعت در جواب آن رئیس پاک فطرت گفتند یا اباخالد

ما هیچگاه از وعده و عهد خویش برنگشته‌ایم تو بیا که ما تو را خشنود می‌نمائیم هنگامیکه غضب
کنی و در آمدن نمی‌نشینیم وقتیکه حرکت نمائی دعوت کن تا اجابت نمائیم
و امر کن تا متابعت نمائیم حکم حکم تو هر چه خواهی کن ابو خالد گفته والله یا
سعد هر گاه بامداد حسین علیه السلام برود خداوند عالم شمشیر را ابداً از شما
بر نمیگیرد و شمشیر شما همیشه با شما است پس بخدمت امام علیه السلام عریضه
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد حکم و فرمان تو بمن رسید و امر ترا
در باب دعوت من بنصرت و یاری خویشتن دانستم فرموده بودی که من
بهرهٔ خود را از اطاعت و انقیاد تو بردارم و بفیض نصرت و اعانت تو فائز گردم
سوگند بخداوند عالم هیچوقت زمین خود را از ولی کامل و عالم عامل خالی نمیگذارد
و هادی و دلیل را همیشه اوقات از لطف جمیل خویش بر سبیل نجات خلق میگمارد
و شما نیز برهان هدی و حجت خدا بندگان و امانت پروردگار در صفحهٔ
روزگار و از زیتونهٔ احمدیه جدا شده‌اید که اصل آن محمد است و شاخه آن
آل امجد فصلی الله علیکم اکنون تشریف بیاور که سعادت یافته بفلاح فضل ایزد
داور و جناح اقبال فتح و ظفر بنی تمیم را اگر دن با طاعت حکم متقن تو در آورده‌ام
و دل ایشان را بجان بخدمت تو راغب و مایل کرده‌ام که شتران سیر
خورده که از غایت تشنگی بدریا و آب قطع بیابان کنند و زنگ کینه را از دل
بنی سعد و نیز پاک کرده ایشان را در اطاعت تو چون خاک ساخته‌ام

چون

چون آنجناب نامهٔ یزید بن مسعود را خواند اینگونه جواب نوشت که خداوند عالم
در روز خوف و الم ترا از عذاب خود مطمئن بسازد و در هنگام عطش ترا با ابر کرم سیراب نماید
چون وی بعزم یاری آنحضرت تدارک سفر دیده در جناح حرکت آمد در این بین
خبر شهادت امام حسین ع را استماع کرده زاری و جزع بسیار بجهة انقطاع
خود از آن بزرگوار نمود رحمه الله و اما منذر بن جارود که بزرگ بصره بود غلام
و نامهٔ امام ع را بسته و ابن زیاد ملعون برد بواسطه اینکه مبادا آن نامه را
از عبید الله بطریق جاسوسی بوده باشد و دختر منذر بحریه نام زن عبید الله
ملعون بود و عبید الله ملعون فی الحال ایلچی آنحضرت را بقتل آورده بعد از آن
بالای منبر رفته خطبه خواند و مردم را بطریق خلاف و نشر اخبار لاف
و گزاف بترسانید و فردای همان روز برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره
بجای خویش نایب گذاشته خود بسرعت و تعجیل تمام بکوفه رفت چون بقرب
کوفه رسید از اسب پیاده شد و در حوالی کوفه آنقدر مکث نمود تا آفتاب
غروب کرده شب داخل شهر کوفه گردید اهل کوفه بگمان اینکه امام حسین
علیه السلام است از رو و او بیکدیگر بشارت میدادند و بازدحام تمام
پیش او آمدند بعد از آنکه فهمیدند ابن زیاد است از پیش او متفرق شدند
آن ملعون بقصر امارت رفته آنشب را در آنجا بماند چون صباح شد از دار
الاماره بیرون آمده بالای منبر رفته خطبه خواند و مردم را از عداوت

یزید

یزید ملعون برسانید و ایشان را در دوستی یزید پلید جایزه های زیاد وعده
نمود چون مسلم بن عقیل علیه الرحمه این خبر را بشنید از اشتهار خویش احتیاط
کرد و از خانهٔ مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی بن عروه علیه الرحمه رفته
متمکن گردید و مراوده شیعه بسوی او زیاد شد و عبید الله بن زیاد ملعون
از برای دفع او مجلسها معین کرده بود چون دانست که مسلم در خانهٔ هانی است
محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را بخواست و بایشان
گفت هانی بن عروه را چه باعث شده است که نزد ما نمیآید گفتند نمیدانیم
ولیکن میگفتند که او تمارض کرده است عبید الله گفت شنیده ام که ناخوشی
او رفع گشته و همه روز در درب خانهٔ خود می نشیند اگر او باشتباه مردم بقبیله
و اعداد خود استظهار و اعتماد جسته اکنون به پیش وی بروید و او را
ملاقات کرده بگوئید که آنچه از حق ما بر او لازم است کوتاهی و فروگذار
نماید که من دوست ندارم که امثال او از بزرگان عرب در پیش من مفسد
بقلم روند ایشان بخانهٔ هانی بیامده وی را هنگام صبح در درب خانهٔ خود
نشسته یافتند و باو گفتند که مر ترا از لقای امیر چه مانع شده است که ترا
متصل ذکر میکند و میگوید لو اعلم انه شاک لعدته هانی بر ایشان جواب
داد که ناخوشی من مانع است ایشان گفتند که در خدمت امیر مذکور شده است
که تو همه روز در درب خانهٔ خود نشسته و گرانی و اهمال مینمائی و سلطان

اهمال و جفا را از مثل تو قبول نمیکند زیرا که تو در میان قوم خود بزرگ و
حکمران هستی و ما از برای تو قسم یاد مینمائیم و از تو دست بر نمیداریم مگر آنکه
همراه ما سوار شوی پس هانی ناچار لباس پوشیده بخاطر خویش سوار گشت
و همراه آن جماعت بقرب قصر عمارت بیامد و بعد از ورود بقصر بعض اسباب
و اوضاع را احساس کرده بحسان بن اسماء بن خارجه گفت ای برادرزاده
بخدا قسم که من از امیر می ترسم گفت ای عمو مر ترا از هیچ چیز خوفی و
حرجی نیست هیچگونه اندیشه و واهمه را بر دل خود راه مده و حسان نمیدانست
که عبید الله او را برای چه احضار کرده است پس هانی همراه قوم خود داخل
مجلس عبید الله شد چون نظر آن ملعون بهانی افتاد گفت اتتک بخائن
رجلاه تسعی تقود النفس منه الی الهوان بعد از آن بشریح
قاضی که در آن مجلس بود ملتفت شده و بهانی اشاره کرده این فرد عمرو بن
معدی کرب را بخواند اریدُ حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک
من مراد هانی گفت ایها الامیر با من چه فرمایش داری گفت بلی یا
هانی این کارها چیست که در اطراف تو انتظار میکشند از برای امیر المؤمنین
و عامهٔ مسلمین چنانچه مسلم بن عقیل را در خانهٔ خود نشانده و از برای او لشکر
و اسباب حرب فراهم آورده و در بیوتات حول و حوش خود جا داده
و گمانت اینکه این کارها از من مخفی است هانی گفت من چنین کاری نکرده ام

ابن زیاد گفت کرده‌ای حاشا که من هانی گفت اصلح الله الامیر نکرده‌ام
ابن زیاد گفت معقل غلام مرا بیاورید و معقل جاسوس او بود و اکثر اسرار
از اسرار او میدانست چون معقل بیامد و بطرف هانی بر روی افتاد دانست که
جاسوس آن ملعون است و جای تحاشی نیست گفت اصلح الله الامیر مسلم بن عقیل
در خانهٔ من است اما بخدا قسم من او را دعوت نکرده‌ام و کسی را از عقب
او نفرستاده‌ام بلکه خودش بخانهٔ من پناه آورده است و مرا شرم و حیا مانع
شد که او را منع کنم از اینجهة گردن کشیده شده او را مهمان خود ساخته‌ام چون
تو از این ماجرا مطلع گشته مرا رها کن تا بخانهٔ خویشتن مراجعت کنم و او را از
خانهٔ خود بیرون سازم بعد از آن بهر جا که دلش بخواهد برود من نیز از قرب
و جوار او کناره گیرم ابن زیاد گفت والله من ترا رها نکنم ابدا تا اینکه
مسلم را به پیش من بیاوری گفت لا والله او را ابدا نخواهم آورد تو بیاورم مهمان
خویش را از بهر چه به پیش تو بیاورم که بکشی گفت والله از تو دست باز نمیدارم
مگر آنکه او را نزد من بیاوری گفت بخدا نزد تو نیاورم چون این گفتگو فیمابین
ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو الباهلی برخاست و گفت اصلح الله
الامیر مرا و او را بگذار تا در گوشه با یکدیگر صحبت بداریم پس هر دو بیک
گوشه از آن مجلس رفته با هم گفتگو میکردند بطوریکه ابن زیاد هر دو را میدید و حرف
ایشان را می‌شنید در بین حرفشان بلند شد مسلم گفت هانی از خدا بترس

و خویشتن را بکشتن مده و از این بیش شعلهٔ بلا و تشویش در میان قبیلهٔ خویش
میفراز والله من بهلاکت تو افسوس میخورم این مرد پسر عم تو و قوم است و
قوم کشته نمیشود ضرر و آسیب باو نمیرسانند او را ببخش مسلم را بدست او بسپار که
کسر و نقصی در اینباب مر ترا وارد نیاید در حقیقت تو او را بدست سلطانی سپرده
هانی گفت بحق خدا اینعمل از برای من بسیار ننگ است که همسایه و مهمان خود را
و رسول ابن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بدست دشمن بدهم در حالتیکه
اعضای من صحیح و بازوی من قوی و من صاحب اعوان بسیاران بوده باشم
بخدا سوگند که اگر من یکنفر بوده باشم و اصلا یار و مددکاری نداشته باشم
تا جان در تن است اینکار از من بر نیاید و این حرف را مکرر میگفت والله
مسلم را بدست دشمن نمیدهم و ابن زیاد اینگونه داد و فریاد را می‌شنید
بالاخره ابن زیاد گفت هانی را نزد من بیاورید چون پیش او برفت گفت
اگر مسلم را بدست من ندهی بخدا اگر گردنت را نزنم هانی گفت در اینصورت
رعد و برق اطراف خانه ترا احاطه خواهد کرد ابن زیاد گفت وای بر تو مرا با برق
میترسانی و هانی گمان داشت که اقوام و عشیرت او مرا از اینعمل ممانعت
خواهند نمود پس ابن زیاد ملعون هانی را نزدیک طلبیده با چوبی که در دست
داشت بصورت و پیشانی و بینی او زد بحدیکه دماغ او مجروح شد و خون از
دماغش سیلان نمود و گوشت روی جبین او بمحاسن شریفش بپاشید تا اینکه

چوب در دست آن حرامزاده بشکست و هانی دست بقبضهٔ شمشیر شرطی خود
برده از نیام کشید و ابن زیاد فریاد کشید که او را بگیرید و بخانه بیندازید
و در بروی او بستند چند نفر از اجزات او بگارید و آن نامردم چنان کردند
اسماء بن خارجه از جای خود برخاست بعضی گفته که حسان بن اسماء بود رو
بعبیدالله بن زیاد کرده گفت ایها الامیر آیا رسول هم بیارین کار میکنند
ما را امر کردی ما نیز بحکم تو او را اطمینان داده بپیش تو آوردیم بعد
صورت و جبین مرد را بشکنی و خون بر ریش او سیلان دادی بجهة که من
گمان بردم که او را بقتل خواهی رساند ابن زیاد از این سخن خشمناک شده گفت
ترا نیز باین حالت میاندازم بعد او را پیش کشیده قدری چوبش زد و چون
دست باز داشت بحبس بردند و او بعد از مشاهدهٔ اینحالت گفت اِنّا لِلّهِ وَ
اِنّا اِلَیهِ راجِعونَ اِلی نفسی انعاک یا هانی ای هانی بجهة نفس خودم
خبر مرگ تو میدهم راوی گوید عمرو بن حجاج را خبر رسید که هانی را
کشته اند و دو بچه دختر همین عمرو زن هانی بن عروه بود عمرو بن حجاج
جمیع طایفه مذحج را اخبار و ایشانرا جمع آوری کرده اطراف قصر را
احاطه نمودند و خود بآواز بلند گفت که من عمرو بن حجاجم و این سواران
مذحج و سران ایشان است که اطاعت ترا از خود خلع نکرده اند و از جمعیت خود
دست برنداشته ایم و ما را خبر رسیده است که بزرگ ما کشته شده چون

عبیدالله اجتماع آنگروه و مقصود ایشانرا بدانست شریح قاضی را امر کرد
که بمنزل هانی داخل شده زندگی هانی را مشاهده نماید و سلامت ویرا
بدانجماعت معلوم سازد شریح قاضی بعد از مشاهدهٔ هانی آنجمع را از
زندگی وی مطلع ساخت آنقوم ظلوم بمحض استماع قول قاضی خشنود
و راضی شده متقبل ننگ گشتند و بدون جنگ مراجعت نمودند و شرح و تفصیل
اینخبر بگوش مسلم بن عقیل رسیده فی الفور با تابعین و تابعین خویش
بمحاربت عبیدالله بن زیاد مبادرت فرمود عبیدالله بن زیاد خود در قصر
دار الاماره متحصن گشته اصحاب او با اصحاب مسلم مشغول جنگ شدند تابعین
عبیدالله که در قصر همراه وی بودند بتحذیر و تخویف اصحاب مسلم پرداخته
ایشانرا با جنود نامعدود شام میترسانیدند و بهمین قرار طرفین مشغول کارزار
بودند تا ظلمت شب صفحهٔ عالم را فرو گرفت کم کم اصحاب مسلم متفرق شده
رو بفرار گذاشتند و با یکدیگر صحبت میداشتند که ما را بتعجیل فتنه
و کارزار چکار است آن به که در منازل خود بنشینیم و این قوم را بحال
خویشتن بگذاریم تا اینکه خدا فیما بین ایشان اصلاح بدهد و از آن لشکر
بجز ده نفر در پیش وی نماند و مسلم بجهة ادای نماز مغرب داخل مسجد گردید
آن ده نفر نیز فرصت یافته از نزد وی پاشیدند مسلم بتفرقه و فرار اعوان
و انصار خود استحضار یافته از مسجد بیرون آمده تک و تنها در کوچه و محلهای

کوفه میگشت تا بدر خانهٔ زنی که طوعه نام داشت رسیده بایستاد و از او
آب خواست چون آب بستد از زن صاحبخانه خواهش نمود که او را در خانهٔ
خود متمکن سازد آن زن خواهش مسلم را قبول کرده او را بخانهٔ خویش برد بعد
از آنکه پسر آن زن از اینخبر مستحضر گشت ماجرا را بعبیدالله بن زیاد برسانید
او نیز محمد بن اشعث را با جماعتی باحضار مسلم مامور نمود زمانیکه مامورین
بخانهٔ زن رسیدند صدای سم ستوران را مسلم احساس کرده زره خویش را
بپوشید و سوار اسب گشته با اصحاب عبیدالله مشغول طعن و ضرب گردید
و جمعی را از آن ملاعین بقتل رسانید پس محمد بن اشعث فریاد کرد که ای مسلم
مر تراست امان مسلم گفت غَدَرَه و فَجَرَه چه امان دارند باز فرصترا
از دست نداده ایشان را میکشت و با ابیات حمران بن مالک خثعمی بطریق
رجز مترنم بود اَقسَمتُ لا اُقتَلُ الّا حُرّا وان رأیتُ الموتَ
شَیئاً نُکرا اکره ان اُخدَعَ او اُغَرّا او اخلط البارد
سخنا مرّا کل امرءٍ یوماً یلاقی شرّا اضربکم و لا اخاف
شرّا پس او را صدا کردند که تو البته دروغ میگوئی و مغرور میشوی
و مسلم بهیچوجه باین حرفها ملتفت نمیگشت بعد از آنکه زخمهای بدن آن بزرگوار
زیاد گردید بر او ازدحام کردند در این بین ملعونی از پشت سر حمله کرده و با طعن
نیزه آن بزرگوار را از پشت زین بزمین انداخته ناگزیر در دست دشمن
دستگیر

دستگیر شد چون آن مظلوم را نزد عبیدالله بن زیاد ملعون آوردند بر وی
سلام نداد گماشتگان گفتند که بامیر سلام کن فرمود وای بر شما
ساکت بشوید که او مرا امیر نیست ابن زیاد گفت میخواهی سلام بده نمیخواهی
سلام نده که مر ترا نجات نیست و بقتل خواهی رسید مسلم گفت اگر مرا بکشی
از تو بدتری از من بهتری را بسیار کشته است فی الحقیقه فضاحت قتل
نفس و قباحت قطع گوش و شناعت طرز بخش و خباثت کردارهای زشت
خود را از دست نخواهی داد و ننگ مغلوبی از برای آدمی بهتر از ملاقات
نیست فقال ابن زیاد علیه اللعنة یا عاق یا شاق بر امام خود خروج کردی
و عصای مسلمین را شکستی و فتنه را بمیان انداختی مسلم فرمود دروغ
گفتی یا بن زیاد فی الحقیقه عصای مسلمین را معاویه و پسر او یزید شکستند
و فتنه و فساد را بلا شبهه تو و پدر تو زیاد بن عبید بنی علاج ثقیفی انداختید
و من امیدوارم که خداوند عالمیان شهادت را در دست شریرترین خلق
بمن روزی فرماید ابن زیاد گفت منت گذاشت نفس تو مر ترا در کاری
که خدا یتعالی حایل و مانع گردید ترا بوصول آن و آنکار را باهل خود داد
مسلم گفت اهل آن کیست یا بن مرجانه گفت اهل آن یزید بن معاویه است
مسلم گفت حکم خدا را فیما بین ما و شما راضی هستیم ابن زیاد گفت گمان
داری که مر ترا درین امر چیزی عاید خواهد شد مسلم گفت والله گمان نیست
قطع است

قطع است و یقین ابن زیاد گفت بگو ببینم از برای چه باین شهر آمده
که کار این شهر منتظم بود مغشوش گشت و سخنان اهل آن متفرق گردید مسلم
گفت ما از برای آن نیامدیم بلکه برای آن آمدیم که شما منکر را شهره و معروف را
ستر و مردم را بغیر رضای خدا مامور کرده اید و ایشانرا بغیر ما امر الله
وا داشته اید و کردار کسری و قیصر را در میان ایشان متداول نموده اید
و ما بجهة این آمدیم که فیما بین مسلمین امر بمعروف و نهی از منکر نمائیم و ایشانرا
بحکم کتاب و سنت دعوت و هدایت کنیم زیرا که اهل این امور مائیم لا غیر
پس ابن زیاد ملعون او را و جناب علی و حسن و حسین علیهما السلام را ناسزا
گفت مسلم فرمود تو و والدین لعین تو مستحق لعن و نفرین و مستوجب
عذاب یوم الدین هستید دشمن حق تو ئی تو ای ملعون حکم کن آنچه را
که خواهی کرد نکند باک از هلاکت مرد پس آنملعون بکیر بن حمران را
امر کرد که او را ببام قصر برده مقتول سازد و آن ظالم جناب مسلم را
میبرد و او بتسبیح و استغفار و صلوات بر محمد و آل اطهار او متذکر بود
که گردنش را بزد و از آنجا بنهایت خوف و هراس فرود آمد ابن زیاد
ملعون از آنملعون پرسید ترا چه روی داده که اینقدر میترسی گفت ایها
الامیر در هنگام کشتن او مرد سیاه زشتی رو ئی را در برابر خود دیدم
که انگشت و لبهای خود را بدندان میگزید چنان ترسیدم که در عمر خویش

چنین ترسی بمن عارض نشده بود ابن زیاد گفت که دهشت بر تو غلبه
کرده است بعد از آن که هانی بن عروه را بیرون آورده شهید سازند
هانی میگفت وا مذحجاه و این مذحج و ای بر قوم و قبیله من
در کجا مانده است عقارب و عشایر من پس با وگفتند گردنت را دراز
کن جواب داد که بخدا درین امر من سخاوت ندارم و در فنای نفس خودم
بر شما اعانت نمیکنم پس رشید نام غلام عبید الله بن زیاد لعنهما الله
او را بقتل رسانید و عبید الله بن زبیر اسدی و بقول بعضی فرزدق
و بقول بعضی سلیمان حنفی در شهادت مسلم و هانی این ابیات را گفته است

فان کنت لا تدرین بالموت فانظری / الی هانی فی السوق وابن عقیل
الی بطل قد عفر السیف وجهه / واخر یهوی من طمار قتیل
اصابهما فرخ البغی فاصبحا / احادیث من یسری بکل سبیل
تری جسداً قد غیر الموت لونه / ونضح دم قد سال کل مسیل
فتی کان احیا من فتاة حیبة / واقطع من ذی شفرتین صقیل
اترکب اسماء الهمالیج امنا / وقد طلبته مذحج بذحول
تطوف حوالیه مراد وکلهم / علی رقبة من سائل ومسول
فان انتم لم تثاروا باخیکم / فکونوا بغایا ارضیت بقلیل

راوی گوید عبید الله بن زیاد ملعون خبر مسلم و هانی را بیزید بن معاویه

نوشت و یزید ملعون جواب او را نوشته بتعجیل فرستاد و کردارهای ابوالحسین و تعجیل نمود و او را فهمانید که خبر نهضت حسین ع را بجانب کوفه شنیده‌ام و امر کرد برو که در حضور مردمانی را که در اخلال امر او ظنون و خیالات خویش را ذکر کرده میشنمایند در مؤاخذه و انتقام و حبس ایشان کوتاهی و خودداری نکند و امام حسین ع در روز سه شنبه ثلث آخر شهر ذی الحجه الحرام بعضی گفته روز چهارشنبه هشتم ذی الحجه الحرام در سال شصت پیش از آنکه خبر قتل مسلم را بشنود از مکه معظمه متوجه جانب کوفه گردید و روز حرکت آنحضرت در روز شهادت مسلم رضوان الله علیه اتفاق افتاده بود و در روایت شده است که آنجناب زمانیکه از مکه معظمه بسوی عراق روانه میشد برخاست و این خطبه را ادا فرمود الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف وخیر لی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النوادیس وکربلاء فیملأن منی اکراشا جوفا واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضاء الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه ویوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله صلی الله علیه واله لحمته وهی مجموعة

له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه و ینجز لهم وعده من کان باذلا فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا انشاء الله شارح علیه الرحمه در معنی خطبه مبارکه آن مولا گوید

آن قطب مدار هر دو عالم   آن بر همه انبیا مقدم
این خطبه چنان که از بر خواند   چون سوی عراق شد مصمم
الحمد خدای را که باشد   قد شاهان به پیش او خم
صلوات ز او از همه خلق   بر جان پیمبر مکرم
بگذاشته شد بولد آدم   خط اجل از قضای مبرم
چون خط قلاده که باشد   در گردن بندگان موسم
واله شده بر لقای اسلاف   چون یعقوبم در آتش غم
با مصرع خویشتن خوشم من   وقتی که بهم شویم توام
اعضای مرا گرسنه گرگان   گویا بینم درند از هم
وز پیکر مستمند زارم   پر سازند آن گرسنه اشکم
دشتی است که کربلاش گویند   دیگر سو نواویس جهنم
ایثار خوش است جان بجانان   گرچند بود هزار جانم
آنرا که قضا قلم نهاده است   ناچارم از قضای مبرم
گر تیغ ببارد و گر تیر   گر آید صدمه محرم

خشنودی حق مراست مونس ... خرسندی حق مراست همدم

صبر است علاج هر بلا را ... جانم برضای اوست خرم

یکذره لعاشش به زخورشید ... یکقطره رضا فزون تر از یم

اصبر صبرا لدی البلیه ... از کوه بلا نباشدم غم

من بعد مع هیر حنداریم ... ستخوان من از ویست محکم

با اویم در حظیره قدس ... کشته برضای حق مسلم

چشمش از ما شده است روشن ... وعدش از ما بود دمادم

من کان رجا لقاء ربه ... وز دوستیم همیز ندم دم

فلیرحل انی لراحل ... فی الصبح یکن معی مصمم

ایکاشش که در رکاب آنشاه ... بودند جمیع خلق و من هم

جعفر بن محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلائل الامامه آورده که ابومحمد سفیان بن وکیع و او بسند از اعمش گفته که ابومحمد واقدی و زرارة بن خلج گفته اند که حسین بن علی علیهما السلام را پیش از آنکه بجانب عراق نهضت فرماید ملاقات کردیم و آن بزرگوار را از کثرت مردم کوفه خبر دادیم و عرض کردیم که قلوب ایشان همراه شما میباشد و شمشیر ایشان بر دفع دشمنان آنحضرت با دست مبارک خود بسوی آسمان اشاره فرموده فی الحال درهای آسمان مفتوح گشت و آنقدر ملائکه

از آسمان نازل گردید که شماره آنها را بجز خدا کسی قادر نبود و فرمود که اگر واهمه تقارب اشیاء و هبوط اجر نمیبود هر آینه با این ملائکه در مقابل ایشان مقاتله مینمودم ولیکن نظر بعلمی که من خود میدانم آنست که محل مصرع من بلقای حضرت معبود و جای هلاکت اصحاب من همان مکان خواهد بود که کسی را خلاص و مناص نیست مگر فرزندم علی را و محمد بن مثنی در مقتل حسین علیه السلام روایت کرده است چیزیرا که خلاصه مضمون آن اینست که روز ترویه عمر بن سعد بن عاص بحکم یزید علیهما اللعنة با لشکر انبوه بسوی مکه معظمه روانه گردید باین عزم که امام حسین ع را بیکی از این دو امر وادارد که یا بجنگ اقدام نماید و یا ببیعت آن ملعون قیام کند و امام ع نیز در همان روز ترویه از مکه بجانب عراق بیرون آمدند در اصل کتاب از احمد بن حسین بن عمر بن یزید الثقة و او بسند از محمد بن احمد بن داود قمی روایت کرده و اسناد آنرا بابیعبدالله ع داده است که فرمود هنگامیکه آنجناب از مکه بسوی عراق در جناح حرکت و ارتحال بودند محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت رسیده عرض کرد یا اخی اهل کوفه کسانی هستند که ایشانرا خود شناخته اید و مکر و حالت ایشانرا در باره پدر و برادر خود ملاحظه فرموده اید اکنون میترسم که حال شما چون حالت گذشتگان بوده باشد اگر در این مقام شریف مکث و قیام میفرمودید عزیزترین حرم

وبزرگترین اهل عالم میشد بد آنجناب فرمودند یا اخی ترسیدم از آنکه
یزید بن معاویه مرا در حرم بقتل رساند و از جمله کسانی بوده باشم که بسبب ایشان
حرمت این بیت برداشته شود ابن حنفیه عرض کرد اگر از این احتیاط داری
بسوی یمن یا بعضی از نواحی بری تشریف ببر که در اینصورت بزرگتر از دشمن
خود خواهی شد چنانچه دشمن بر دفع و منع تو بهیچ وجه قادر نخواهد گشت حضرت
فرمود در این گفتار نظری و فکری از برای من لازمست چون صباح شد
آنجناب حرکت فرمودند چون این خبر بمحمد بن حنفیه رسید بسرعت تمام بخدمت
آنحضرت بیامد و زمام شتر سواری آنحضرت بگرفت و عرض کرد یا اخی
آیا در جواب عرض دیروزی من وعده نظر و فکر نفرمودید فرمود بلی
عرض کرد پس نهضت شما را باین تعجیل و سرعت چه باعث شد فرمود دیشب
بعد از آنکه تو رفتی حضرت رسول صلعم بمنزل من تشریف آورد و فرمود
یا حسین بیرون رو که مشیت خدای عزوجل علاقه گرفته است باینکه ترا کشته
ببیند ابن حنفیه گفت انا لله وانا الیه راجعون پس این زنها را
در رکاب خود چرا حمل و نقل میفرمائی و حال آنکه این سفر شما خطرناکست
حضرت جواب داد که جد بزرگوارم این را نیز فرمودند که خدا میخواهد
که زنها و عیال و اطفال ترا در دست دشمنان اسیر ببیند محمد بن حنفیه
تسلیم گردید و از خدمت ایشان برگشت محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسائل

از محمد بن یحیی از محمد بن حسن از ایوب بن نوح از صفوان از مروان بن اسمعیل
از حمزة بن حمران از ابیعبدالله ع روایت کرده و گفته است که سفر امام
حسین ع و تخلف محمد بن حنفیه را از رکاب آنحضرت سؤال کردیم ابوعبدالله ع
فرمودند یا حمزه زود باشد که ترا خبر دهیم از حدیثی که سؤال نمیشود از آن بعد
از این مجلس یا تحقیق حسین ع هنگام حرکت و سواری خود با حضار کاغذی
امر فرمود و نوشت در آن بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی
الی بنی هاشم اما بعد فانه من لحق بی منکم استشهد ومن تخلف
عنی لم یبلغ الفتح والسلام شیخ مفید محمد بن نعمان رضوان الله علیهم
در کتاب مولد النبی و مولد الاوصیاء باسناد معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است زمانیکه حضرت ابو عبدالله ع بمدینه نزدیک شد چندین
فوجی از ملائکه بعزم کارزار در دستشان حربه‌های دشمن شکار و همگی
با اسبان بهشتی سوار بخدمت آن بزرگوار آمده سلام دادند و عرض کردند
یا حجة الله علی خلقه بعد جده و ابیه و اخیه خداوند عزوجل در اکثر جاها جد
بزرگوار تو رسول الله صلعم را بما امداد فرموده است و اکنون ما را بامداد تو
فرستاده است آنجناب بایشان جواب داد که وعده من و شما در همان بقعه
و حفره من است که من در آنجا بشهادت خواهم رسید و نام آن کربلاست
چون بدانجا وارد میشوم بیائید افواج ملائکه عرض کردند یا حجة الله خداوند

عالم ما را امر کرده است که هرچه شما بفرمائید بشنویم و بهرچه حکم کنید اطاعت نمائیم اگر از دشمنان احتیاط دارید بفرمائید که ما همیشه در رکاب اقدس شما ملازم شویم حضرت فرمود تا من به بقعه خود وارد نشده ام دشمنان از من راحتی نیست و نیز چندین فوجی از مؤمنین جن بخدمت آنجناب آمده عرض کردند یا مولانا ما همگی شیعه و انصار تو میباشیم اگر امر کنی ما را بهرچه بخواهی اگر ما را بقتل جمیع دشمنان خود امر کنی و خود ابداً از جای خود حرکت نفرمائی هر آینه از عهده قتل همه ایشان برمیائیم پس حضرت ایشان را دعای خیر کرده فرمود آیا کتاب خدا را که بر جد بزرگوار من نازل گشته است نخوانده اید قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتال الی مضاجعهم چون من در مکان خویش اقامت نمایم این خلق منکوب و از کجا چگونه امتحان کرده میشوند و چه چیز ایشان را از کرده بد خویش آگاه میسازد و کدام کس در بقعه من که در کربلا است ساکن میشود و حال آنکه خدای رب العالمین از بدو خلقت زمین آنجا را برای من ممتاز کرده است و آنجا را برای شیعیان و محبان ما مسکن قرار داده که نماز و سایر اعمال ایشان پذیرفته و حوایج ایشان بمناهج قبول حضرت یزدان میرسد چون شیعیان ما در آن مکان ساکن شوند ما نیز در دنیا و آخرت ایشان را پناه و امان میدهیم ولیکن در روز شنبه که روز عاشورا است شما در آنجا حاضر شوید و در آخر

روز من شهید خواهم شد و باقی نمیماند بعد از من مطلوبی از اهل و نسل و اهل بیت و اخوان من و سر مرا برای یزید بن معویه برسم تحفه میبرند جنیان عرض کردند یا حبیب الله و ابن حبیبه اگر تجاوز از حکم تو میسر بود و مخالفت تو ما را جایز میشد هر آینه مخالفت حکم تو میکردیم و جمیع دشمنان ترا میکشتیم پیش از آنکه بنزدیک تو برسند آنجناب جواب داد که والله در دفع ایشان ما از شما قویتر و قادرتریم ولکن لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة بعد از آن حضرت قطع منازل میفرمود تا اینکه بمنزل تنعیم رسیده در آنجا بقافله برخورد که بحیر بن ریسان حمیری عامل یمن همراه ایشان هدیه وارمغان بیزید بن معویه علیهما النیران فرستاده بود پس آنحضرت هدیه را از دست ایشان بستد زیرا که حکم عامه مسلمین با آن امام مبین صلوات الله علیه و آله اجمعین راجع بود و باهل قافله تکلیف کرد که اگر میخواهید همراه ما بعراق بیائید کرایه خود را از ما بگیرید تا بیشتر کرایه شما را باتمام خواهیم داد و با شما محبت خواهیم کرد و اگر میخواهید که در همین منزل از ما مفارقت کنید بقدر آنکه از منازل قطع کرده اید مستحق کرایه میباشید ولی مضایقه وجه کرایه شما را نخواهم داد بعضی از ایشان در رکاب مستطاب آنجناب رفتند و بعضی برگشتند پس قطع منازل میفرمودند تا بذات عرق رسیدند و در آنجا بشر بن غالب را ملاقات کردند که از عراق میآمد پس کیفیت دوستی اهل عراق را از او پرسیدند عرض کرد که

 قلوبشان همراه شما است وسیوفشان همراه بنی امیه حضرت فرمودند
ای تو بنی اسد ان الله یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید راوی گوید
آنحضرت قطع منازل میفرمود تا آنکه هنگام ظهر وارد ثعلبیه گردید
واندکی بخوابید چون بیدار شد بحاضرین فرمود هاتفی دیدم میگفت شما
مسارعت میکنید که موت شما را بجانب جنت میبرد فرزند دلبندش علی عرض
کرد یا ابه مگر ما بر حق نیستیم فرمود بلی یا بنی بحق آنکه بسوی اوست مرجع عباد
عرض کرد یا ابه در اینصورت از مرگ باک نداریم امام حسین ع فرمود
جزاک الله یا بنی خیر ما جزاء ولدا عن والده وآنشب را در همان منزل
اقامت فرمود چون فردا شد ابا هرة ازدی از جانب کوفه بآنحضرت
وارد شد بعد از سلام معروض داشت یا بن رسول الله چه باعث گشت
که شما از حرم الله الحرام و حرم جد بزرگوار خود علیه آلاف التحیة والسلام
بیرون آمدید حضرت فرمود ویحک یا ابا هرة ان بنی امیة اخذوا
مالی فصبرت وشتموا عرضی فصبرت وطلبوا دمی فهربت
وایم الله لتقتلنی الفئة الباغیة ولیلبسنهم الله ذلا شاملا
وسیفا قاطعا ولیسلطن الله علیهم من یذلهم حتی یکونوا اذل
من قوم سبا اذ ملکتهم امرأة منهم فحکمت بدمائهم واموالهم

للشارح اول القصیدة

یا من بکیته السموات العلی بدم — والارض تبکیه بالزلزال والهدم
انت ابن بنت رسول الله وابن علی — انت الحسین ملاذ الناس کلهم
بنو امیة قد مالوا وقد مردوا — علی النفاق وجمع المال والدم
واستعبدوا الجبت والطاغوت والصنما — وخالفوک بقول الزور والتهم
اذا سمعت حدیثا من مصائبکم — مزجت دمعا جری من مقلتی بدم
انت الوقایة فی الزلزال والفزع — منک الهدایة فی الدیجور والظلم
انت الشهید الوحید المستضام ومن — لم یخلق الله فیک المثل فی الامم
انت الجواد ومنک الجود والکرم — انت العلی الولی فی الخلق والشیم
انت الولی الوفی القائد العلم — انت النجات عذاب الحشر بالنسم
انت الامام الهمام السید السند — انت الکتاب الذی فی اللوح والقلم
فیا حبیب حبیب الله کان لنا — ذکر المصیبة فیکم لجة الالم
یا مهجة البضعة الزهراء ومهجتها — یبکی بحزنک کل العرب والعجم
والنار بالحرق والبیداء بالیبس — واللیل بالغشی والحیتان بالدم
والبیت یبکیک بالاحزان والحرم — والخیل بالدمع والاعداء بالندم
والغیم بالقطر والادراع بالحدق — والسهم بالرمی والقرطاس بالقلم
لکل خلق بکاء فی رزیتکم — وحش بصحراء او حوت ببحر ام
روحی الفداء شهیدا لا جناح له — سوی لسانا یبری فی الافضال والکرم

لا یبلغ المدح فی ادنی مراتبکم   لو کنت افصح خلق الله کلهم

یا لیتنی والی قبل الموت کنت کمن   فاز التقبیل فیکم موضع القدم

من فضلک العام ارجو خاضعاً وعا   ان لا تری عجمی عیباً ولا تلم

عجبت من قسوة القلب المحب اذا   اضحی مصیبتک العظمی ولم یهم

یا عین صبی مکان الدمع منک دما   یا نفس ان تستعین الزرع فانعدم

وانت یرجو نصیباً من شفاعتکم   بالعین والبال فی التذکار والندم

ایضاً له فی شرح قوله علیه الصلوة والسلم

آزرده شدم از ستم فرقهٔ اشرار   از سینه کشم آه جگرسوز شرربار

من یار جوان بودم امسال شدم پیر   از طعنه و از سرزنش فرقهٔ کفار

گرچه شنیدستم انیقصه بصد برگ   گرچه شنیدستم انیقصه بصد بار

ظلم و ستم و جور بمن بیهده کردند   خونم طلبیدند و نکردند استغفار

ارث پدر و جد مرا باز ربودند   من صبر نمودم همه گفته و کردار

دیدم که در اتلاف من اولاد امیه   هنگامه بیاراسته در کوچه و بازار

این است که از پیش جد خویش شدم دور   در پیش ره و باریه بگرفته بناچار

ایم الله بکشند مرا فرقهٔ باغی   ایم الله بکشند مرا زمرهٔ غدار

بیهوده بود عتبیهٔ دشمن ملعون   جائی که بود عتبیهٔ واحد قهار

زود است که پوشد بر شان ذلت شامل   زود است که برد سرشان تیغ دلار

زود است خداوند بر ایشان بگمارد   آنرا که نماند کس از اینقوم نگونسار

ذلت و هوانست و تنین است و عذابت   بگرفته بر و دوش و سر و سینه و رخسار

چون قوم سبا گیرنی از طایفهٔ خویش

میگیرد از ایشان دم و اموال بخروار

پس آنحضرت مشغول قطع آن مسالک کثیر المهالک بودند جمعی از طایفهٔ بنی فزاره و بجیله روایت کرده اند که همراه زهیر بن قین زمانیکه امام حسین ع از مکهٔ معظمه بیرون آمدند با آن بزرگوار همسفر بودیم چون در سر منازل نزول اجلال میفرمودند ما نیز در گوشه و کنار برای خود منزل اختیار میکردیم در بعضی از منازل آنجناب در مکانی منزل گزیدند که بجهت عدم وسعت آنجا ما نیز در جوار آنحضرت منزل اختیار کردیم هنگامیکه ما مشغول طعام بودیم شخصی از قبل آنجناب بپیش ما آمده گفت یا زهیر بن قین ابا عبد الله الحسین ع مرا بپیش تو فرستاده و ترا بنزدیک خویش خواسته است پس ما همگی لقمه را از دست بر زمین گذاشته متحیر ماندیم و جوابی در آنباب نگفتیم در این بین دیلم دختر عمرو که زن زهیر بن قین بود گفت سبحان الله پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ترا خواسته و بنزد تو رسول فرستاده است ترا چه میشود که در رفتن بخدمت وی مضایقه داری البته بخدمت آنحضرت برو و قول او را بسمع طاعت و قبول بپذیر پس زهیر بخدمت آنحضرت مسارعت

نمود و بعد از اندکی بکمال انبساط مراجعت کرد و رنگ رخسار او از رنگ
سنگ و غبار پاک گشته چون خورشید تابدار مید رخشید و بعد از ورود جمیع
احمال و اثقال و امتعه و زاد خود را بخدمت آنحضرت بفرستاد و زن
خویش را گفت که من عزم لقای حضرت خلاق دارم لهذا ترا اطلاق دادم
و دوست میدارم مگر خیر و خوشی گذرانی ترا اکنون بخدمت امام ع میروم
که جان خود را بپای آن بزرگوار نثار کنم و نفس خویش از آتش جهنم سالم
بدارم بعد از آن هر چه املاک زن را بخویشتن داده و او را ببعضی بنی عم او سپرد
که به پیش اهلش برساند چون زن اینحالت را بدید برخاست و بگریست و او را
وداع نمود و گفت خداوند عالم یار و معین تو باشد این التماس از تو دارم
که در روز قیامت مرا در پیش جد بزرگوار امام حسین ع یاد نمائی بعد از آن
زهیر باصحاب خود گفت هر کس مصاحبت مرا دوست میدارد بیاید و الا
این عهد آخر من است با او بالجمله حضرت طی منازل میفرمودند تا بمنزل زباله
نازل و خبر شهادت مسلم بن عقیل در همین منزل بسمع شریف آنحضرت رسید
و از اتباع و اصحاب آنجناب کسانیکه چشم ناپسند بر طمع مال دنیا باز داشتند
و از اهل یقین دور نبودند از دور آن امام بحق متفرق گشتند و آنان که اهل
صدق و خیار اصحاب آنجناب بودند چون خط پرکار در دور آن قطب دایره
امکان محکم و استوار شدند

لیث الملاحم و لیث الزحام و جعلاه | فی جبهة اللیثان و فی قبة الفلک
کی لا ینازع معشوق سوی اسد | و لا یطوف بکاسات سوی ملک
کاش خوبان همه از عاشق خود جان طلبند | تا هر بوالهوسی عاشقی آسان نشود

راوی گوید آن موضع منحصر گشت بگریه و عویل بجهة شهادت مسلم بن عقیل و سیل اشک
از دیده ها بهر سیل جاری کرد پس آنجناب بجانب مقصود و لقای حضرت
معبود جل و علا روانه شده و در صفاحات با فرزدق شاعر ملاقات فرمود
عرض کرد یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله چگونه اهل کوفه را اعتماد کردی
و حال آنکه ایشان پسر عم تو مسلم بن عقیل و تابعین او را مقتول و شهید کردند
از استماع این سخن اشک از رخسار مبارک آنجناب جاری شد و فرمود
خدا مسلم را رحمت کناد که بسوی رحمت و رضوان و مغفرت خداوند رحمان
بشتافت فی الحقیقه بآنچه درباره او مقدر شده بود وفا کرد و ما آنچه
برای ما مقدر است هنوز نرسیده ام بعد از آن این ابیات را انشاد فرمود

فان تکن الدنیا تعد نفیسة | فان ثواب الله اعلی و انبل
و ان تکن الابدان للموت انشئت | فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
و ان تکن الاموال للترک جمعها | فما بال متروک به المرء یبخل

للشارح علیه الرحمة فی شعره

کز نعمت جهان بعقبی سفر بس است | غره مشو که جمله غنیم و فریب و فن است

نعمت جهان ثواب خداوند بس بود — این نکته پیش مرد خدا بس مبرهن است
گر پر شوند خلق بدنها برای مرگ — خوشتر برای مرد بشمشیر مردن است
بر جمع مال ترک چو آخر فرا رسد — بیهوده در مصارف آن بخل کردن است

راوی گوید جناب امام حسین ع کاغذی بسلیمان ابن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و جمعی از شیعیان که در کوفه بودند مرقوم فرموده قیس بن مسهر صیداوی را فرستاد و چون نزدیک کوفه رسید حصین بن نمیر مصاحب عبید الله بن زیاد ملعون در میان راه برخورد حصین لعین بمقام تفحص و تفتیش او در آمد قیس را چاره نماند مگر اینکه کاغذ را از جیب بر آورد پاره کرد حصین بن نمیر آن مسکین بی تقصیر را نزد ابن زیاد ملعون برد ابن زیاد پرسید که تو کیستی گفت مردی هستم از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فرزند دلبند او علیهما السلام ابن زیاد گفت از برای چه کاغذ را پاره کردی قیس گفت تا اینکه تو نفهمی که در آن چه نوشته بودند ابن زیاد گفت کاغذ از که بود و بکه نوشته بودند قیس گفت از امام حسین علیه السلام بود که بجماعتی از اهل کوفه مرقوم فرموده بودند که اسامی ایشان را نمیدانم پس آن ملعون غضبناک شده سوگند یاد نمود که ترا رها نکنم مگر اینکه اسامی آن قوم را بمن بگوئی و بالای منبر رفته حسین و پدر و برادر او را لعن کنی و الا اعضای ترا رگ برگ قطع میکنم قیس گفت اسامی قوم را ابدا نخواهم

گفت ولیکن با امام حسین و پدر و برادر او چنانچه بگوئیم مضایقه ندارم پس قیس بالای منبر رفته تعریف بسیار از آن امام بزرگوار نمود و صلوات بر محمد و آل اطهار او فرستاد و رحمت و مغفرت بیشمار بر علی و اولاد اخیارش نمود آنگاه عبید الله و زیاد و طغات بنی امیه را لعنت بلانهایت کرد و بعد از آن گفت ایها الناس من رسول حسین علیه السلام بسوی شما و من او را در فلان منزل گذاشته و گذشته ام پس او را اطاعت و اجابت نمائید چون ابن زیاد ملعون از این خبر مستحضر آمد امر کرد او را از بالای عمارت انداختند و فی الفور برحمت و غفران خداوندی واصل گشت بلی چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار رحمة الله علیه چون خبر وفات قیس بسمع شریف امام جن و انس رسید دلش بدرد آمد و بآن شهید بگریست پس فرمود اَللّٰهمّ اجعَل لنا وَلشیعتنا منزلاً کریماً واجعل بیننا وبینهم فی مستقرٍ من رحمتک انک عَلیٰ کلّ شیءٍ قدیر بعضی روایت کرده که همان نامه را حاجز برد و غیر از او را هم گفته اند راوی گوید آنجناب مشغول قطع مسالک کثیر المهالک بود تا فیما بین دو جادهٔ کوفه رسید ناگهان حر بن یزید که هزار سوار همراه داشت ملاقات نمود امام علیه السلام فرمود یا حر باعانت ما آمده یا باهانت گفت یا ابا عبد الله بخصومت شما آمده ام حضرت فرمود لا حَولَ وَلا قوّةَ اِلّا بِاللهِ العَلیّ العَظیم بعد از آن گفتگوی ایشان طول کشید تا اینکه

آنجناب فرمود اکنون حرکات شما از نسبت بمن مخالف مکتوبات شما میبینم
بگذارید مرا بجائی که آمده ام مراجعت نمایم و حر و اصحابش آنجناب را
از ذهاب و ایاب مانع شدند و گفتند یا ابا عبد الله راهی را پیش گیر که
مر ترا نه بکوفه برساند و نه بمدینه تا ما در پیش ابن زیاد باین عذر متمسک شویم
که تو ما را در راه مشتبه ساختی پس آنجناب بطرف چپ عنان عزیمت را منصرف
فرمود تا بعذیب الهجانات رسید در آنجا کاغذی از عبید الله ملعون بعهد
حر رسید که وی را در خصوص ملایمت با حسین ع ملامت کرده و سخت گرفتن
کار بر آن بزرگوار امر نموده بود لهذا حر و اصحابش آنجناب را از ذهاب
و ایاب ممانعت کردند آنحضرت فرمود آیا تو ما را در رفتن بسمت چپ رخصت
ندادی عرض کرد بلی ولیکن مجدداً حکم عبید الله رسید و بمن تأکید
نوشته است که کار را بر شما تنگ بگیرم و جاسوسی در اینباب بر من گماشته
که اهتمام کنم راوی گوید پس امام حسین ع برخاست و دل اصحاب را
با این خطبه جانگداز کباب کرد فحمد الله واثنی علیه وذکر جده و صلی
علیه ثم قال ع قد نزل بنا من الامر ما قد ترون وان الدنیا قد
تغیرت وتنکرت وادبر معروفها واستمرت حذاء ولم یبق منها
الا صبابة کصبابة الاناء وخسیس عیش کالمرعی الوبیل الا ترون
الی الحق لا یعمل به والی الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی

لقاء ربه محقاً فانی لا اری الموت الا سعادة والحیوة مع
الظالمین الا برماً فقام زهیر بن القین فقال قد سمعنا هداک الله
یا ابن رسول الله مقالتک ولو کانت الدنیا لنا باقیة وکنا فیها
مخلدین لآثرنا النهوض معک علی الاقامة فیها قال ووثب هلال
بن نافع البجلی فقال والله ما کرهنا لقاء ربنا وانا علی نیاتنا
وبصائرنا نوالی من والاک ونعادی من عاداک قال وقام
بریر بن خضیر فقال والله یا ابن رسول الله لقد من الله بک
علینا ان نقاتل بین یدیک وتقطع فیک اعضاؤنا ثم یکون
جدک شفیعنا یوم القیمة شارح علیه الرحمة در ترجمه خطاب آنحضرت
باصحاب و جواب گفتن اصحاب مر آنجناب را گوید

خدای ماست خداوند آسمان و زمین   منزه از پسر و دختر و شریک و معین
سپاس و شکر مر او راست کو فرستاده   محمد عربی را پی مصالح دین
وصی اوست علی و وصی اوست حسین   بمعجزات و براهین عقل روشن بین
ز من درود و سلام و ثنای بی‌پایان   بر آن شه باد تا بگذرد شهور و سنین
پس از ثنا و سپاس چنین گفت به صحابهٔ خویش   فرا رسید بلا بار از یسار و یمین
نزول کرد بما آنچه را که می‌بینید   ز کرب و اندوه و تیمار و محنت چندین
همی نماند ز دنیا مگر صبابه ما   صبابه که بعطشان نمی‌دهد تسکین

همی نماند ز دنیا مگر همه ادبار … همی نماند ز دنیا مگر دل غمگین
وبیل و ویل و عذاب زمانهٔ زمین … سراسر است چو کانون مه چو فروردین
سرور او همه رنج است و سوز او همه غم … دریغ و درد که کام اندرو نشد شیرین
دریغ از آن سخن حق که هیچکس نشنید … ز کفر و عصیان کردند بستر و بالین
الا ترون الی الحق لا یعتبد له … ببین چگونه ز باطل جهان بود رنگین
از این رو است که مؤمن همه لقای خدا … کند تمنا از روی رغبت و تمکین
مرا نباشد هستی مگر که ضجر و عذاب … مرا نباشد مردن مگر که خلد برین
جواب داد ز اصحاب او یکی سره مرد … که نام نیکش باشد زهیر بن القین
نصایح تو شنیدیم ای امام امین … مواعظ تو شنیدیم ای امام مبین
اگر زمانه شود از برای ما باقی … اگر شویم مخلد در این شهور و سنین
خوش است ما را اندر رکاب تو مردن … ز احتشام جهان و ز افسر زرین
پس از زهیر بگفتا هلال بن نافع … که ای خدای تو من مر تراست رای متین
به از حیات بود زیر پای تو مردن … به زخم نیزه و شمشیر و خنجر و زوبین
مرا لقای خدا به از آنچه در دنیاست … ز خورد و خواب و ز پرورد بالش و تزیین
کسی که والی تو گشته با من است چنان … کسی که عادی تو گشته با من است چنین
بریر گفت که ای حجت خدای جهان … رکاب پاک تو بر بنده نعمتی است گزین
برای ادای سر و جان نثار خواهم کرد … به زیر پای تو خواهم شدن قتیل و دفین

شفاعت پدر و جد تو مراست مرام … رسیده خواهم با آن به اوج علیین
رجی مترجم اقوالک الحکمه ان … ینال فضلک یا سیدی بیوم الدین

راوی گوید بعد از آن جناب امام حسین ع سوار شد و هر جانب که میرفت نمیگذاشتند گاهی مسلم و گاهی ممنوع میداشتند تا اینکه آنسرور در عالم در دویم شهر محرم با انبوه محنت و غم بآنمکان رسید و از اسم آنجا پرسید گفتند کربلاست فقال ع انزلوا ههنا محط رکابنا و مسفک دمائنا ههنا والله محل قبورنا بهذا حدثنی جدی رسول الله صلعم نزلوا جمیعا و نزل حر و اصحابه ناحیة و جلس الحسین صلوات الله علیه یصلح سیفه و یقول یا دهر اف لک من خلیل قال الشاعر ع

چون رسید آن اولیا را رهنما … با غم و حسرت بدشت کربلا
گفت آنسرور بیاران ای فلان … انزلوا بالرحل فی هذا المکان
هان فرود آرید بار اشتران … تا شود آسوده اهل کاروان
الله الله این همان منزل گهست … که خدا فرموده در روز الست
ههنا نزل بنا جند البلاء … ههنا یعرض لنا سفک الدماء
مسفک خونهای ما این منزل است … مدفن کشتگان او را این منزل است
پس فرود آمد حسین در کربلا … سمت دیگر حر با جند بلا

وقال ع یا دهر اف لک من خلیل … کم لک بالاشراق و الاصیل

من طالبٍ وصاحبٍ قتيل — والدهر لا يقنع بالبديل
وكلّ حيٍّ سالكٌ سبيل — ما اقرب الوعد من الرّحيل
وانّما الامر الى الجليل — قال الشارح عليه الرحمة

في شرح قوله عليه السلام

ای روزگار بس بیمرا چرخ واژگون — هر جا هر روز ریست دلش کشته پر زخون
هر صبح تو آمده بس شام و بس سحر — طالب قتیل بوده وصاحب شده زبون
بر فرق روزگار بپا شد غبار غم — چون گرد باد آه من از دل شود برون
قانع نگشته دهر بهلاک سروران — زآن رو بمرگ داده تن آزادگان دون
نزدیک گشت عهد خداوند ذو الجلال — مشتاق بر لقای خدایم ز حد فزون
پیمان و وعد خالق عالم فرا رسید — پیک اجل ببین که برون آمد از کمین

قال فسمعت زينب بنت فاطمة عليها السلام ذلك فقالت يا اخ هذا كلام من ايقن بالقتل فقال نعم يا اختاه فقالت زينب وا ثكلاه ينعى الى الحسين نفسه قال وبكى النسوة ولطمن الخدود وشققن الجيوب وجعلت ام كلثوم تنادي وا محمّداه وا عليّاه وا امّاه وا اخي وا حسيناه وا ضيعتاه بعدك يا ابا عبد الله

گریه نمودند طفلان و زنان — پاره کردستند روی و جیبشان
وا محمّد وا علی وا فاطمه — گفته با افغان و شور و همهمه

لطمه بر روضه مه بر موی سر زند — جنگی با سینه سوزان بزند

قال الراوي فعزّاها الحسين عليه السلام قال يا اختاه تعزّي بعزاء الله فانّ سكّان السموات يفنون واهل الارض كلّهم يموتون وجميع البريّة يهلكون ثمّ قال يا اختاه يا امّ كلثوم وانت يا زينب وانت يا فاطمة وانت يا رباب انظرن اذا انا قتلت فلا تشققن عليّ جيبا ولا تخمشن عليّ وجها ولا تقلن هجرا للشارح

قال يا اختا تعزّي بالبلا — قد بكا اهل السموات العلى
کشته میگردد همه اهل زمین — هالک آید آنچه اندر خافقین
منعدم گردد هر آنچه اندر فلک — می نماند انسی و جان و ملک
خواهران را گفت مولای ورا — پاره ننماید روی و سینه را

وروي طريق اخر انّ زينب لمّا سمعت مضمون الابيات وكانت في موضع منفردة عنه مع النساء والبنات خرجت حاسرة تجرّ ثوبها حتّى وقفت عليه وقالت وا ثكلاه ليت الموت اعدمني الحيوة اليوم ماتت امّي فاطمة وابي عليّ للشاعر

زينب تخرج تجرّ ثوبها — حاسرا تمشي تقل وا ضيعتا
ليت موتا عادما منّي الحيوة — هكذا قلن النساء والبنات

راوی بطریق دیگر روایت کرده است که زینب علیها السلام

چون ابیات آنحضرت را استماع نمود در جائی که از آنجناب دور بود
با زنان و دختران پا برهنه بیرون آمد و بخدمت آنحضرت رسید
عرض کرد و النّگاه ایکاشکی حیات از من قطع میشدی امروز مادرم فاطمه
زهرا و پدرم علی مرتضی ع و برادرم حسن مجتبی ع وفات کردند ای خلیفه
گذشتگان و ملجأ و مغیث باقی ماندگان پس امام علیه السلام با حیرت
و حسرت بروی خواهر نگاه کرده فرمود ای خواهر صبر کن عرض
کرد بِاَبِی اَنْتَ وَ اُمّی آیا تو زود شهید میشوی جان من فدای جانت
پس اشک از دیدهای مبارک آنحضرت جاری گشته فرمود این
بود آن قول صریح امام لو ترک القطا لنام زینب گفت واویلا
وا مصیبتاه آیا بوجود مبارک عزیز تو آسیب میرساند هر آینه این مصیبت
دل مرا مجروح کرد و بر من بسیار تلخ و ناگوار است سینه و گریبان مبارک
خود را پاره کرد و از غایت حزن و اندوه غش نموده بیفتاد پس آنجناب
برخاسته آب بصورت وی بپاشید چون بحال آمد گفت

للشارح

سینه هر دو سرا صبر بغم بنشینم | صبر نباشد مگر سوختن و ساختن
زینب دلسوز را از درد برون شد حال | یا دل و جان سوختن یا بر تن تاختن

آنحضرت بخواهر مهربان خود بقدر استطاعت تسلی و تعزیت فرمود

مصیبت وفات پدر و جد و برادر علیهم السلام بخاطر آورده فرمود

للشارح

نیست شمر لعین تا بود بود چنین | فراز چوب سنین سر من افراختن
لشکر دشمن نگر چه دارد اندر نظر | عزم ندارد مگر تیغ ستم آختن
چو بگذرم از جهان خواهر بهتر ز جان | کار تو باشد همان طفلان نواختن

احتمال میرود که سبب حمل و نقل امام علیه السلام حرم و عیال و اطفال
خویش را همراه خود آن بوده باشد که اگر آنحضرت عیال و اطفال
خود را در حجاز یا سایر بلاد میگذاشت یزید بن معویه علیهما اللعن ایشانرا
بنزد خود میآورد و انواع ضجر و اقسام بدی در حق ایشان مینمود و موجب
آن میشد که امام علیه السلام از آنگونه اهتمام در امر جهاد و شهادت
مانع آمده از فیض درجات سعادت باز میداشت

المسلک الثانی فی وصف حال القتال و ما یقرب من تلک الحال

راوی گوید عبید الله بن زیاد علیه اللعنة والعذاب اصحاب خود را
بجنگ امام ع دعوت نمود و ایشانرا تخویف و تکلیف کرد جملگی اطاعت
نموده آتش کین افروختند و باغوای آنملعون دین خود را بدنیای

دون فرستند و دعوت او را بسوی جهنم نسبة لمت کفتند و عمر بن سعد را
بسرداری برکزیدند و آن ملعون با چهار هزار سوار بعزم جنک فرزند حیدر
کرار بیرون آمد و ابن زیاد ملعون پیوسته در ستیز و آویز پی در پی لشکر
بی تیر بود تا اینکه در ششم محرم الحرام بیست هزار نفر لشکر در اردوی
عمر سعد ملعون مجتمع آمد و کار را از یاده از حد بحضرت امام حسین علیه السلام
تنک کرفتند و آب را بروی خود و اصحاب آنجناب بستند و تشنگی
بی نهایت بیاوران آنحضرت مستولی کردید پس آن بزرکوار بر خاسته
بشمشیر خود تکیه نمود و لشکر مخالف را در نظر کرفته بآواز بلند فرمود
ای قوم شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا میشناسید کفتند بلی تو پسر
رسول خدا و جگر کوشهٔ وی هستی حضرت فرمود شما را بخدا قسم میدهم
آیا میدانید که جد بزرکوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله است کفتند
خدا میداند که چنین است فرمود آیا میدانید که مادر من فاطمهٔ زهرا دختر
محمد صلی الله علیه و آله میباشد کفتند آری والله فرمود شما را بخدا
قسم میدهم آیا میدانید که جده من خدیجه دختر خویلد است و نخستین زنی است
که باسلام ایمان آورده است کفتند بلی والله فرمود شما را بخدا
قسم میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهدا عموی پدر من بود کفتند
بلی والله فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که جعفر طیار در بهشت

عموی من است کفتند بلی والله فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که
این شمشیر که من از کردن آویخته ام شمشیر رسول خدا صلی الله علیه
و آله است کفتند چنین است فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید
این عمامه که من بسر کذاشته ام عمامه رسول خداست کفتند بلی والله
فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که علی علیه السلام اول خلق است
از جهة اسلام و اعلم خلق است از جهة علم و اعظم خلق است از جهة حلم و براستی
وی ولی کل مؤمن و مؤمنه میباشد کفتند بخدا قسم چنین است فرمود پس چرا
خون مرا حلال دانسته اید و حال آنکه پدر من ساقی حوض کوثر است و میراند
مردم را از حوض چنانچه شتر آب خورده را میرانند در روز قیامت لوای
حمد در دست پدر من است کفتند همه اینها را میدانیم ولی ترا رها نخواهیم
کرد مکر اینکه مرک را با حالت تشنگی بچشی چون آن نخبهٔ آفرینش و خلاصهٔ
اهل بینش این خطبه و فرمایش را باتمام رسانید و دختران و خواهران
مهربانش زینب این کلمات حسرت سمات را از آن پیشوای اهل سموات
بشنیدند سخت بکریستند و نوحه و فغان را بر نه طبقه آسمان بر افراشتند
آنجناب از استماع صدا و نوای آن بینوایان وادی بلا بنوا آمده
حضرت عباس و فرزند خود علی علیهما السلام را فرمان داد که باسکات
خواهران و نالان مبادرت نمایند و از نوحه و افغان ایشان مانع آیند که

ایام سوگواری بخواهران و دختران من یاد نیارید بسی قرار رسیده تا بعد از این
گریه بسیار و نالهای زار بسیار خواهند کرد راوی گوید کاغذ عبید الله
بن زیاد بعمر بن سعد علیهما اللعنة در آن هنگام رسید که او را بتعجیل قتال تحریص
کرده و از تاخیر و اهمال تحذیر نموده بود لهذا جمیع آن لشکر شقاوت اثر
بعزم کارزار امام علیه السلام سوار گشتند و شمر بن ذی الجوشن ملعون
پیش آمده بانگ برزد که کجاست پسران خواهر من عبد الله و جعفر و عباس
و عثمان امام حسین ع فرمود جواب بدهید باو اگرچه فاسق است که او خالوی
شماست گفتند ای شمر چه میگویی گفت ای فرزندان خواهر من شما در امان
هستید نفوس نازنین خویش را در راه حسین بکشتن مدهید و طاعت امیر المؤمنین
یزید را بر خویشتن لازم بدارید عباس بن علی ع گفت تبت یداک
و خسرت منایاک لعنت ایزد منان بر تو و امان تو باد ای دشمن خدا
بما امر میکنی که برادر و مولای خود حسین بن فاطمه طاهر بن طاهر را ترک کنیم
و در زیر اطاعت خبیث بن خبیث داخل شویم شمر لعین چون سگ سنگ
خورده خشمگین بجانب تابعین خود برگشت القصه امام علیه السلام چون
شدت شره و رغبت آن گروه بی دیانت را بکارزار و اعراض ایشان را
از مواعظ معجز آثار مشاهده فرمود عباس برادر خود را اشاره نمود
که اگر بتواند امروز را از طاغیان مهلت بگیرد و فرمود که شاید امشب را

بعبادت پروردگار خود بپردازم خدا میداند که من نماز و تلاوت
قرآن را زیاده از حد پایان دوست میدارم جناب عباس حسب الامر
بجانب آن کلاب روانه رفته آن شب را از ایشان مهلت طلبید عمر
بن سعد در جواب آنجناب از وفور لعنت سکوت کرد عمرو بن حجاج
زبیدی گفت والله اگر ایشان از طایفه ترک و دیلم میبودند و از ما مهلت
میخواستند من اجابت مینمودم چگونه بایشان مهلت ندهیم و حال آنکه ایشان
از خاندان رسالت و دودمان نبوت هستند لاجرم آن قوم جهول بالاخره
مسئول وی را قبول کردند امام حسین ع آن شب را اندکی بخوابید چون بیدار شد
فرمود ای خواهر من همین ساعت جد بزرگوار خود محمد صلی الله علیه و آله
و پدر خود علی و مادر خود فاطمه و برادر خود حسن علیهم السلام را در خواب دیدم
فرمودند یا حسین تو عنقریب بسوی ما خواهی آمد و در بعض روایات فردا حضرت
زینب طپانچه بصورت مطهر خود میزد و گریه و زاری مینمود جناب امام حسین ع
فرمود ای خواهر ساکت شو و صدا بلند مکن و ما را بشماتت دشمن وا
مدار ثم جاء الليل فجمع الحسين عليه السلام اصحابه فحمد الله
واثنى عليه ثم اقبل عليهم فقال اما بعد فاني لا اعلم اصحابا
اصلح منكم ولا اهل بيت ابر ولا افضل من اهل بيتي فجزاكم
الله جميعا عني خيرا وهذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملا

وليأخذ كل رجل منكم بيد رجل من اهل بيتي وتفرقوا في
سواد هذا الليل وذروني وهؤلاء القوم فانهم لا يريدون
غيري فقال له اخوته وابناؤه وابنا عبد الله بن جعفر
ولم نفعل ذلك لنبقى بعدك لا ارانا الله ذلك ابدا بدأ
هم بذلك القول العباس بن علي عليهما السلام ثم تابعوه وقال
ثم نظر عليه السلام الى بني عقيل وقال حسبكم من القتل بصاحبكم
مسلم اذهبوا فقد اذنت لكم وروي من طريق آخر قال عندها
تكلم اخوته وجميع اهل بيته وقالوا يا ابن رسول الله فما
يقول الناس لنا وماذا نقول لهم انا تركنا شيخنا وكبيرنا
وابن بنت نبينا لم نرم معه بسهم ولم نطعن برمح ولم نضرب
بسيف لا والله يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله لم
نفارقك ابدا ولكنا نقيك بانفسنا حتى نقتل بين يديك
ونرد موردك فقبح الله العيش بعدك ثم قام مسلم بن
عوسجة وقال نحن نخليك هكذا وننصرف عنك وقد
احاط بك هذا العدو والله لا يراني الله ابدا وانا
افعل ذلك حتى اكسر في صدورهم رمحي واضاربهم
بسيفي ما ثبت قائمه بيدي ولو لم يكن لي سلاح اقاتلهم به

لقذفتهم بالحجارة ولم افارقك او اموت معك قال وقام سعيد بن
عبد الله الحنفي فقال لا والله يا ابن رسول الله لا نخليك ابدا
حتى يعلم الله انا قد حفظنا فيك رسوله محمدا صلى الله عليه وآله
ولو علمت اني اقتل فيك ثم احيى ثم احرق ثم اذرى يفعل ذلك
بي سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامي دونك فكيف لا افعل
ذلك وانما هي قتلة واحدة ثم انال الكرامة التي لا انقضاء
لها ابدا ثم قام زهير بن القين وقال والله يا ابن رسول الله
لوددت اني قتلت ثم نشرت الف مرة وان الله قد رفع القتل
عنك وعن هؤلاء القوم من اخوتك وولدك واهل بيتك
قال وتكلم جماعة بنحو ذلك وقالوا انفسنا لك الفداء نقيك
بايدينا ووجوهنا فاذا نحن قتلنا بين يديك نكون قد وفينا
لربنا وقضينا ما علينا وقيل لمحمد بن بشير الحضرمي في تلك الحال
قد اسر ابنك بثغر الري فقال عند الله احتسبه ونفسي ما
كنت احب ان يؤسر وانا ابقى بعده فسمع الحسين عليه السلام
قوله فقال رحمك الله انت في حل من بيعتي فاعمل في فكاك ابنك
فقال اكلتني السباع حيا ان فارقتك قال فاعط ابنك هذه
الاثواب البرود يستعين بها في فداء ابنه فاعطاه خمسة اثواب

فبتها الغد بنا رقال و بات الحسین علیه السلام و اصحابه تلك اللیلة ولهم دوی کدوی النحل ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد فعبر الیهم فی تلك اللیلة من عسکر عمر بن سعد اثنان و ثلثون رجلاً و کذا کانت سجیة الحسین علیه السلام فی کثرة صلواته و کمال صفاته

منت خدایرا که منت فرا برد — خوان کرم بعرصهٔ عالم بگسترد
گر بهر کاینات بجوشید رحمتش — بحری بجنبش آمد و نهری پدید
دریای رحمتی ز کرم کرد آشکار — و زجمله انبیاش مقرب برآفرید
بر جان اوصیاش ثنا و سلام باد — چندانکه از خداشان رحمت فرا رسید
اول وصی علی و دوم وصی حسن — هر دو ز صبحگاه ولایت بر دمید
ای یار و یاوران من و اهل بیت من — تا دید اینجهان ز شما بهتری ندید
بدهد جزا خدای جزا بر تن شما — از من که بر من از همه عالم نکوترید
هنگام شب که ظلمت سیما نگون سپهر — بر روی روزگار چو سدی کشیده‌اید
هر دست مردی از اهل بیت من — بگرفته از برابر چشم نهان شوید
وینقوم را به پیش من ایدون ما کشید — کاینقوم با شهادت من جو آمدید
فریاد زد برادرش عباس با ندا — با جمله برادر و اصحاب آنچه بود
کای جان ما فدای روان مبارکت — یاری ترا سزا که ولایت ترا سزید
هرگز نیاید از ما اینگونه ناسزا — ما را مکن ز مرحمت خویش ناامید

برپات برفشانیم این دل و تن عاشقانه — مانند عاشقی که بلا را بجان خرید
پس آن بزرگ کرده یزدان بنی ملک — تا نظر با آل عقیل اندر آورید
فرمود گر شما تن مسلم بود تمام — در باغ دوستی گل انصاف بشکفید
رخصت بود شما را ای یاوران من — گر ورطهٔ بلا تن خود را برون برید
اصحاب پاک و سلسلهٔ آن بزرگوار — جمله خروش و ناله و افغان ز دل کشید
گفتند یا حسین یا بضعة البتول — ای مهر تو بهر خدائی بود کلید
گر ما ز خدمت تو بجای دگر رویم — اینگونه ننگ را نتوان گفت و نه شنید
گر ما تن و دل و رخ خویشش از تو بریم — دلهای ما چو سنگ بود و رخ چو شنبلید
گو هم مشیخ و سید خود ترک کرده ایم — آن سیدی که چشم جهانی چنو ندید
بی آنکه با خنجر و زدیمن و تیغ و تیر — جان عدو کشیم نخواهیم آرمید
در پای دوست تا نبود جان و تن نثار — از طعن دشمنان نتوان در چمن چمید

عارف اگر روان بسپارد بپای دوست
جاهل نکو بمیش که بدل سنگ پرورد

مسلم بن عوسجه گفتا که وا — بر من و اخلاص من ای مرتجی
گر نبودم رستی از پیکار من — تا ابد سستی فزاید کار من
هان ترا دشمن نشسته در کمین — ما بدون خواهیم رفتار دشت کین
تو شهید و تو قتیل و زنده من — وای از دنیا و دین شرمنده من

نیزه را تا بشکنم در سینه‌شان | تا ز دل بیرون نیارم کینه‌شان
تا بود این تیغ اندر شست من | تا زدن آید همی از دست من
دشمنان را سر بکوبم همچو مار | محو سازم نامشان از روزگار
گر نباشد مر مرا آلات جنگ | جنگ خواهم کرد با دندان و سنگ
می نگردم هیچ گه از تو جدا | تا نسازم در رهت جان را فدا
روح چون رفت از میان قالب چنان | زنده میماند کردد در جهان
عقل از سر گر رود آید جنون | صاحب سر میشود خار و زبون
از پس مسلم سعید نامدار | گفت نی سوگند بر پروردگار
بر ندارم دست از دامان تو | جان بسته بود بر جان تو
تا بداند آن خدای لایزال | حفظ کردستیم در تو حق آل
گر براهت مر مرا هفتاد بار | میکشند و زنده گردم غم مدار

من که از مردن ندارم هیچ باک
بگذرم زین زندگی را در هلاک

بگفتا پس زهیر آن مرد میدان | که ماه از جبههٔ او بود تابان
خداوندا گواه قول من باش | که هستم از شهادت شاد و خندان
بر آن خالق که ما را آفریده | بجد پاک تو ای نور یزدان
گشادم من اگر در زیر پایت | شوم مرده شوم زنده هزاران

شوم خشنود اگر بود ترا قتل | نباشند آل اطهارت هراسان
و ذا حلّی و انشر الف مرّة | نیاید بر امیدم هیچ نقصان
چنین گفتا است راوی سخنگوی | چنین گفتا است راوی سخندان
تکلم فرقة فی نحو ذلک | فدا کردند جانهای فراوان
بگفتند ای ولی الله اعظم | رجانا منک فضل ثم احسان
سپر کردیم بر تو دست و رخسار | سپر کردیم بر تو سینه و جان
فدینا کلنا ارواحنا لک | بجان کوشیدن از ما و ز تو فرمان
نه ما را باک و بیم از هول محشر | ز ما دست و ز تو پاکیزه دامان
محمد بن بشیر حضرمی را | که بود از جملهٔ پاکان و نیکان
بگردیدند و گفتند اندرانجا | که فرزند تو را در ثغر طهران
اسیر و حبس کردستند اکنون | گروه دشمن اندر بند و زندان
بگفتا نفس من با نفس فرزند | حساب ما بود در پیش رحمن
کسی را غم که او خود زنده باشد | مرا کاندوه و شادی بوده یکسان
شنید این داستان را حجة الله | ورا فرمود تحسین فراوان
بگفتا بیعت من حل باشد | ترا ای کامل اندر سبک ایمان
باستخلاص فرزند خودت کوش | برون کن پور را از قید خذلان
برو تا شهر ری منزل بمنزل | پسر بستان فدا کن برد الوان

ببخشیدش برود و کرد بدرود
بلی بخشند بُردان بزرگان

راوی گوید جناب امام حسین ع با اصحاب خویش آنشب را بروز آوردند
در حالتیکه ایشان را همهمه و طنین بود مانند طنین زنبور گاهی برکوع
مشغول بودند گاهی بسجود و گاهی بقیام و گاهی بقعود و سی و دو نفر از لشکر
عمر بن سعد ملعون از ایشان گذشتند ایشان در آنشب بهمان حالت بدیدند
بالجمله همیشه اوقات سجیهٔ رضیه و شیمهٔ مرضیه و شیوهٔ مرتضویهٔ آنحضرت این
بود که از سر شب تا طلیعهٔ صبح بنماز و تضرع و دعا و تلاوت قرآن مشغول
میشدند ابن عبد ربه در جزو چهارم کتاب عقد ذکر کرده است که از حضرت
علی بن الحسین ع پرسیدند که چرا اولاد پدر شما کم میباشد فرمود اولاد
آن بزرگوار چگونه زیاد میشد و حال آنکه در شبانه روزی هزار رکعت
نماز میکرد دیگر از کجا فرصت زنان برای ملاقات زنان پیدا مینمود
راوی گوید چون صباح شد خیمه حسب الامر امام علیه السلام زدند
و جبه آوردند که مشک زیاد داشت و نوره در پیش آنجناب حاضر کردند
آنحضرت بجهة تنویر داخل آن خیمه گردید و بریر بن خضیر همدانی با عبد الرحمن بن
عبد ربه انصاری در حالتیکه بدر خیمهٔ منوره ایستاده بودند که بعد
از آنجناب تنویر کنند مزاح و شوخی میکرد عبد الرحمن گفت یا بریر این

چه وقت شوخی است بریر گفت قوم من همه این هنر را میدانند که من از وقت
جوانی تا پیری خنده و مزاح را دوست نداشته ام و اینظرافت برای سبب
همان بشارت است که بوسیلهٔ آن بسوی جنت خواهم شتافت بحق خدای
مطلق ناچاریم از آنکه با این کافران مقابل شویم و با سیف و سنان
مقاتل آئیم و مقاتلهٔ این منافقین بفاصلهٔ ساعتی موجب معانقهٔ حور العین از برای
ما خواهد بود راوی گوید لشکر عمر بن سعد علیه اللعنه جمله بعزم جنگ آنحضرت
سوار گشتند و جناب امام علیه السلام بریر بن خضیر را بسوی ایشان فرستاد
و بریر آنقوم ظلوم را نصیحت کرد ایشان گوش بسخن ندادند و فتح کرد از ایشان را
مذاکره نمود ایشان نپذیرفتند پس امام علیه السلام باسب سوار گشته
بآنقوم بیحیا فرمودند که خاموش باشید چون ساکت گشتند حضرت شروع
بآن کلام معجز نظام فرمودند فحمد الله واثنی علیه وذکره بما
هو اهله وصلی علی الملئکة والانبیاء والرسل وابلغ فی
المقال ثم قال تباً لکم ایتها الجماعة وترحاً احین استصرختمونا
والهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفاً لنا فی ایمانکم
وحششتم علینا ناراً اقتدحناها علی عدوکم وعدونا فاصبحتم
البا لاعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم ولا امل
اصبح لکم فیهم فهلا لکم الویلات ترکتمونا والسیف مشیم

والجأش طامن والرأی لما یستحصف لکن اسرعتم الیها کطیرة الذباب وبداعیتم الیها کتهافت الفراش فسحقا لکم یا عبید الأمة وشذاذ الاحزاب ونبذة الکتاب ومحرفی الکلم وعصبة الآثام ونفثة الشیطان ومطفی السنن اهؤلاء تعضدون وعنا تتخاذلون اجل والله غدر فیکم قدیم وشجت علیه اصولکم وتأزرت علیه فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر واکلة للغاصب الا وان الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلة والذلة وهیهات منا الذلة یأبی الله ذلک لنا ورسوله والمؤمنون وحجور طابت وطهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة من ان نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا وانی زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد وخذلة الناصر ثم وصل علیه السلام

کلامه بابیات فروة بن مسیک المرادی

فان نهزم فهزامون قدما　　وان نغلب فغیر مغلبینا
وما ان طبنا جبن ولکن　　منایانا ودولة آخرینا
اذا ما الموت رفع عن اناس　　کلاکله اناخ بآخرینا
فافنی ذلکم سروات قومی　　کما افنی القرون الاولینا
فلو خلد الملوک اذاً خلدنا　　ولو بقی الکرام اذاً بقینا

فقل للشامتین بنا افیقوا　　سیلقی الشامتون کما لقینا

قال الشارح علیه الرحمة

در ترجمهٔ خطاب آنجناب هنگام پیش آمدن لشکر شقاوت اثر بعزم قتال آن بزرگوار دفعهٔ نخستین وموعظه وملامت فرمودن ایشان را ونپذیرفتن آن ملاعین پند آن ولی الله را

منت خدای خالق سبحان را　　کایجاد کرد عالم امکان را
صلوات بر محمد و آل او　　کو برفراخت رایت ایمان را
هم بر ملائک و رسل مرسل　　چندانکه خوبی آ... احسان را
کز بهر شان خدای فرستاده　　در ... هلاک لشکر شیطان را
ای قوم بی‌مروت و بی انصاف　　بر دوده چنبره چنگل و دندان را
چون لشکر سموم بدشت اندر　　رو آوریده سبزه و ریحان را
چون دیو برفراشته آید آوا　　تاراج کرده ملک سلیمان را
بر باد داده گلشن ملت را　　ببریده شاخسار گلستان را
جمع آمده کنون بهلاک من　　پرکرده اید صفحهٔ میدان را
تیغ ستم کشیده بروی ما　　تیغی که ما کشیدیم ایمان را
آماده کرده آتش کین بر ما　　آن آتشیکه شاید عدوان را
مؤمن کجا بخویش همی بندد　　مکر و فریب و حیله و دستان را

این چند شما بعد و خوشش بود　　نه بردلی نه هیچ مسلمان را

گرد آمدید بر سپه آنان　　کز اصل منکر آمده قرآن را

آن منکری که عدل و معاد ترا　　هرگز نه بسته بند گریبان را

ویل و عذاب باد بر آنکس کو　　خوش می نداشت حرمت مهمان را

ویلات بر شما و چنان دردی　　هرگز پذیره ناید درمان را

نی بهره یافته ز مراد خود　　نی روی دیده نعمت الوان را

فتنه خموش و تیغ بخواب اندر　　دارای مجتمع شده پیمان را

سرعت نموده اید سوی آتش　　بر خویشتن فروخته نیران را

همچون جراد منتشر اندر دشت　　ضایع نموده لاله نعمان را

دعوت شده همه بسوی نیران　　خفاش سان بر آمده جولان را

عهدی بکفر و عصیان بربسته　　بد عهد گشته آیت فرقان را

ای اهل کذب و فریه چیست این　　همباز گشته نفخه شیطان را

خود اعتضاد جسته باهل ظلم　　بر ما گزیده منهج خذلان را

گر شما قدیم بود آری　　تقلید کرده اید قدیمان را

فرع شما ببین چه شود یارب　　اینگونه اصل بدعت و کفران را

جز ناگواری و سبکی و تلخی　　نبود ثمر خبیث درختان را

خسران نگر که زانی بن زانی　　خرسند شد میان دو خسران را

ذلت از آن کی بود و دیگر　　سلت بود فر البشر اعیان را (?)

ذلت چگونه می برسد ما را　　مانند تنگ باشد سندان را

هیهات کرد کار رسول او　　بر داشته است از ما حرمان را

حکم خدا لیذهب شد ما را　　تطهیر کرد بر ما میزان را

ماییم آن نفوس که ما هرگز　　طاعت نکرده ایم لئیمان را

زندان شده است در نظرم گیهان　　بدرود کرد باید زندان را

عزم جهاد کرده ام اکنون　　در راه دوست داده تن و جان را

من از کمی ناصر و از خذلان　　نهراسمی اطاعت یزدان را

بهر رضای داد گر بیچون　　سر بر نهاده چنبر چوگان را

خوانده مرا بجانب علیین　　خادم نموده بر من رضوان را

سوی شما تمام نمودم من　　گر بشنوید حجت و برهان را

راثی قصیده کرده کلامت را

یرجو لکل بیت غفران را

وقال علیه السلام ثم ایم الله لا یلبثون بعدها الا کریثما ترکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی وتقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم وشرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون انی

علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان
ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث
علیهم سنین کسنین یوسف وسلط علیهم غلام ثقیف
یسقیهم کاسا مصبرة فانهم کذبونا وخذلونا وانت ربنا
علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر

للشارح فی شرح قوله علیه السلام

سوگند بذات کردگار است | کاین گفته شما بر قرار است
مانده ز اضطراب محور | که در قلق و گه اضطرار است
گردد بشما جهان دگرگون | چرخ فلک آسیا مدار است
عهدی که پدر گرفته از من | آن عهد بزرگوار است
آماده کنید کار خود را | دانا که شریک و هم قطار است
تا امر شما عیان نگردد | کان بسته عهد در کار است
آنگاه بقتل من بیایید | کان وقت زوقت انتظار است
من تکیه بخالق تو دارم | کو تکیه گه من فکار است
ای بار خدای کردگارم | این بنده بتو امیدوار است
زایشان قطر سما ببردار | تا قطر زمین را قرار است
سالی چون سال یوسف آور | کز قحط و غلا شرر پود تار است

بگمار بر ایشان کسی را | کاتش زند او بهر چه خار است
مردی بفر ستمشان چو حجاج | کو را قهر و غضب شعار است
برحق بریزشان همه ایشان | کاو را همه طعم زهر مار است

پس امام حسین ع از اسب پایین آمد و اسب پیغمبر را که مرتجز نام داشت خواسته سوار گشت و اصحاب بزرگوار خویش را بکارزار آنفجار را امر فرمود و از حضرت باقر ع روایت است که لشکر آنحضرت در همه جهة چهل و پنج نفر سوار و صد نفر پیاده بود غیر از این هم روایت شده راوی گوید نخست از جنود مردود دشمن عمر سعد ملعون پیش آمده بجانب لشکر امام ع تیر انداخت و باواز بلند گفت ایقوم در نزد امیر شاهد باشید اول کسیکه بجانب حسین تیر انداخت من بودم بالجمله آنقوم شوم بالاتفاق چون قطرات باران تیرها بسمت آنحضرت و یاران او میانداختند و آنجناب نیز باصحاب خود خطاب فرمود که در مقابل مرگ ثبات و قرار ورزید چنان مرگی که همه کس از ملاقات آن لابد و ناچار است فی الحقیقه این تیرها رسولان اینقوم بجانب شما است اصحاب آنجناب مدت یکساعت در مقابل آنجماعت جنگ کردند و حملات متوالیه ایشان را رد مینمودند تا اینکه جمعی از اصحاب آنجناب مقتول شدند در این بین امام حسین ع

محاسن شریف خود را بدست مبارک گرفته فرمود غضب خداوندی
بطایفه یهود شدید گشت بجهة آنکه بحضرت واجب الوجود اولاد قرار دادند
و بر نصاری شدید گردید زیرا که خداتعالی را خدای سیم خواندند و غضب
خداتعالی مجوس را فرا گرفت از آنجهة که خدا را گذاشته بشمس و قمر
ستایش کردند و آتش قهر و خشم خداوندی اشتداد یافت بر قومیکه متفق
شد سخنهای ایشان در قتل ابن بنت پیغمبر خویش بحق خدا هیچ مسئولی از ایشان
نمی پذیرم تا با خدای خود ملاقات نمایم در حالتیکه ریش خود را بخون
خویش خضاب کرده باشم از مولانا حضرت صادق ع روایت است که
فرمود از پدر خود شنیدم زمانیکه امام حسین ع با عمر بن سعد ملعون
ملاقات نمود و جنگ برخاست خداوند عالم نصرت و فتح حضرت فرستاد
چنانکه همای نصرت بر سر امام امت سایه انداخت و مخیر شد فیما بین
آنکه بر دشمن غالب آید یا بلقای خداوندی طالب شود آنحضرت ملاقات
خدا را بر غلبه اعدا ترجیح داده اختیار نمود

للشارح علیه الرحمة

آنانکه رو بوادی دیگر نهاده اند	اول قدم بخاک رهش سر نهاده اند
اندر میان آتش عشقش خلیل سان	جانهای خویش بر سر آذر نهاده اند
جان و تن و عیال بود سهل پیششان	در راه دوست اول و آخر نهاده اند

بالجمله این قصه را ابوطاهر محمد بن الحسین الترسی نیز در کتاب معالم الدین
روایت کرده آنجناب بآواز بلند فرمود اَمَا من مغیث یغیثنا
لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله در ینحال حر بن
یزید پیش عمر بن سعد علیه اللعنه رفته از او پرسید که آیا تو با این مرد جنگ
خواهی کرد عمر بن سعد ملعون گفت ای والله چنان جنگی که آسانترین
آن سر پرانیدن و دست بریدن است پس حر از آنجا گذشته نزدیکی
اصحاب خویش در موقفی بایستاد و خوف و اضطراب بر وی غلبه نمود
مهاجر بن اوس گفت یا حر بخدا سوگند این اضطراب تو مرا بشک انداخته
اگر کسی اشجع اهل کوفه را از من میپرسید من ترا نشان میدادم اکنون
این چه اضطراب است که در تو مشاهده میکنم حر گفت والله من نفس خویش را
فیما بین جنت و نار می بینم بخدای رب العزت قسم که من هیچ چیز را بر جنت
اختیار نمی نمایم اگرچه مرا بکشند و یا بسوزانند بعد از آن تازیانه بر اسب
خود زده بجانب امام حسین ع تاخته و دو دست بر سر گذاشته میگفت
اللهم الیک انیب فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک
و اولاد بنت نبیک و بخدمت امام ع عرض کرد جعلت فداک
منم آن کسیکه شما را از برگشتن مانع شده و گاه در ابر تو تنگ گرفته و شما را
در مکان نامناسب متمکن نموده و گمان نداشتم که این قوم ظلوم بر سند از تو

با خویشان شما رسانیدم اکنون من بسوی خدا توبه میکنم آیا توبه من
توبه و راه نجات هست امام علیه السلام فرمود بلی خداوند عالم توبه
ترا قبول خواهد فرمود پس اورا از اسب پائین آورده فرمودند
بجز اینکه از من در حال رکوب خواهی رسید در حالت نزول بهتر از آنرا
خواهی دید و آخر امر من نیز بنزول منجر خواهد گردید بعد از آن حر عرض
کرد چون من اول کسی هستم که بر تو خروج کردم لهذا مستدعیم که مرا مرخص
کنی تا اولین کسی باشم که در برابر تو کشته شود امیدوارم که از کسانی
بوده باشم که با جد امجد تو محمد صلی الله علیه و آله در روز قیامت مصافحه
نماید علی بن طاوس مؤلف متن اینکتاب میگوید منظور از اول قتیل
نسبت با کل آنجناب میباشد زیرا که موافق روایت صحیحه پیش از توبه حر
علیه الرحمه جمعی از اصحاب آنجناب بدرجه شهادت فایز شده
بودند لاجرم حضرت امام ع اورا رخصت میدان داد و حر با حسن قتال
مشغول گشت و اکثری را از شجاعان و ابطال بخاک هلاک انداخته
بالاخره بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه چون جنازه آن سعادتمند
بخدمت امام علیه السلام آوردند آن بزرگوار گریست و غبار را از رخ
وی پاک نمود و با دل دردناک فرمود انت الحر کما سمتک امک
حر فی الدنیا و الآخرة و امام چهارم رثا فرموده

لنعم الحر حر بنی ریاحی   صبور عند مختلف الرماح

شهادت بریر

راوی گوید بریر بن حضیر حضرمی رحمة الله که بسیار زاهد و عابد بود
از میان لشکر امام علیه السلام بعزم جنگ بیرون رفت و یزید بن
معقل از لشکر دشمن بعزم قتل او در آمده هر دو مبارز در بین
مقاتله با هم مباهله کردند و خدا را یاد نمودند در اینکه هر کس محق است
مبطل را بقتل آورد پس بیکدیگر حمله کردند و دیری نگذشت که یزید را
بریر کشته گردید بعد از آن بریر با سایر منافقین حمله برده جنگ کرد
تا بفیض شهادت رسید رضوان الله علیه بعد از آن وهب بن حباب
الکلبی رو بجهاد گذاشت و جلادت در شهادت را بنهایت رسانید
و آن مرد رستگار چون زن و مادر خویش را همراه آورده بود از معرکه
کارزار بخدمت مادر مراجعت کرده گفت ای مادر از من راضی شدی
یا نه مادرش گفت از تو راضی نمیشوم مگر وقتی که در برابر امام علیه السلام
شهید شوی زنش گفت ترا بخدا قسم میدهم که بهلاکت خویش مارا
بمحنت غصه و تشویش مینداز مادرش گفت ای پسر از سخنان زن
دور شو و برگرد و در برابر پسر دختر پیغمبر خود جنگ کن تا در روز قیامت
شفاعت جد بزرگوارش را دریابی لهذا وهب بجانب حرب برگشت

ولاینقطع جنگ میکرد تا اینکه هر دو دست او را بریدند و زن آن مرد مسعود عمودی
برداشت و بسوی شوهر خود بشتافت و گفت پدر و مادر من فدای تو در پیشگاه
پاکیزه ترین اولاد رسول صلی الله علیه و آله جنگ کن وهب و بر زن مهذب
خود کرده گفت بسوی زنها مراجعت نما زن دامن او گرفته مبالغه میکرد
و میگفت هرگز نمیگردم الا اینکه همراه تو کشته شوم امام ع فرمود که خداوند عالم
شما را اجزای خیر دهاد برگرد بجانب زنان که خداوند رحمن از تو راضی
باشد آن شیرزن بعد از شنیدن آن سخن بسوی زنان برگشت و کلبی دلیر
کارزار میکرد تا جان خود را ایثار نمود رحمة الله علیه مسلم بن عوسجه
بمقام مبارزت برآمد و در مقاتله دشمن ابرام و مبالغه نمود و بر اهوال بلا و قتال
اعدا پای اصطبار بیفشرد تا قدرت و اختیار و طاقت ثبات و قرار از دستش
رفته از پشت زین بر زمین افتاد و او را رمقی بود که حضرت امام حسین علیه السلام
همراه حبیب بن مظاهر در بالای سر وی حاضر گشته فرمودند رحمک الله
یا مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا جاود
اعدائی وجاودر به شتان بین جواده وجوادی.

حبیب بن مظاهر گفت ای مسلم نعش ترا با اینحالت دیدن از برای من
ناگوار است بشارت باد ترا بجنة مسلم با صدای ضعیف گفت خداوند عالم
ترا بشارت خیر دهد حبیب گفت اگر من پشت سر تو آمدنی نبودم دوست

میداشتم

میداشتم که تو بمن وصیتی کرده باشی در خصوص مهمات خودت مسلم گفت
این بزرگوار را بتو وصیت میکنم و بجانب امام ع اشاره نمود که در برابرش
جنگ کن تا کشته شوی حبیب گفت لأنعمنك عینا بعد از آن مسلم
تسلیم شد رضوان الله علیه پس عمرو بن قرظه انصاری بخدمت امام ع
آمده رخصت جنگ خواست حضرت اذن داد و او مانند مشتاقین
بقتال منافقین مبادرت کرد و در خدمت سلطان سلاطین مبالغه در
مبارزت نمود و جمع کثیری را از لشکر ابن زیاد بقتل آورد و لوازم شدادرا
در این جهاد متحمل آمد و هیچ تیری بجانب امام و پیر خود نمیآمد مگر اینکه با دست
خویشش میپربود و تیغی نمیرسید مگر اینکه آنرا بسینه و دل تلاقی مینمود
و نمیگذاشت که بدی از احدی بجانب سنی الجوانب آن مرشد متقی
و قاید مهتدی برسد چون جراحتش متکثر شد و راحتش متعسر آمد با حسرت
تمام بجانب حضرت امام ع نگریست و عرض کرد یا ابن رسول الله ص عهد
خود را بجا آوردم فرمود بلی تو در بهشت نزد من خواهی بود رسول خدا را
از من سلام برسان که من نیز بفاصله کمی فیض حضور ساطع النور را
خواهم یافت بالجمله عمرو بن قرظه علیه الرحمه دمی جلادت ورزید و عالمی
استراحت دید رضوان الله علیه بعد از آن جون غلام ابی ذر ع که مردی
سیاه صورت و سفید سیرت و سعید سریرتی بود بعزم جنگ پیش آمد امام ع

فرموده

فرمود ای جون تو تابع ما شده که جان تو سالم بماند لهذا ترا رخصت میدهم
دادن دون از مروت و بیرون از قانون فتوت است تن خویش را پیش
ازین مبتلای بیت مهای عرض کرد یا مولای یا بن رسول الله صلی الله علیه
وآله تو هزار بیچو من بنده بخیل خانه داری منم آن گدا که یک همچو تو پادشاه
دارم من در ایام صلح محبت و استراحت از شما دیده و لذتها از احسان
و انوال شما برده ام در هنگام شدت و محنت البته از انجام خدمت
با سعادت شما سر نپیچم چه اقسم که من بوی بد دارم و روی سود
حسب ناپسند دارم و نسب ناستوده مرا بجنت و نعیم منتی عظیم بگذار تا بوی
خوب و روی محبوب و حسب شریف و نسب منیف حاصل کنم بخدا دست از دامن
همایونت نمیکشم مگر اینکه رخصت بخشی تا خون سیاه خود را در راه تو بریزم
پس جهاد کرد و رشادیافت و سر گذاشت و درگذشت رضوان الله علیه
بعد از آن عمرو بن خالد صیداوی پیش آمده عرض کرد یا ابا
عبدالله فدای تو شوم بدلایل و براهین علم و یقین حاصل نموده ام که حق
با جناب تو و خیر و سعادت با اصحاب تو است و تجاوز از حق ابداً
ندیده و گمراهی را نخواهم پسندیدم اکنون ترا بعید از یار و دیار و دور و غریب
از اهل و دیار و تنها در عرصه کارزار می بینم رخصت میدهم ده تا جان
خود ایثار کنم حجت خدا رخصت بدی فرمود گفت تقدم فانا لاحقون

بک

بلک عن ساعة آمد سعید پیش رفت پس از کشش و کوشش شهید شد رضوان
الله علیه و حنظلة بن سعد شامی بحضور پر نور امام همام فایز گشته

بایستاد در پیش روی امام — فرا آوریدش سر احترام
سپر کرد خود را بسان سپند — باطراف آن پیکر ارجمند
هر آنچه ز دشمن در آمد بکین — ز تیر و ز تیغ و ز طعن سنین
رسیدی ابا سینه برداشتی — بتن هر چه دشمن همی کاشتی

در آغاز جهاد با واز بلند فریاد کرد یا قوم انی اخاف علیکم
مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین
من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم
یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم
ای قوم ظلوم این حجت خدا حسین مظلوم را نکشید که خداوند پاک همه
شما را هلاک مینماید با انواع سختی پس بجانب امام علیه السلام ملتفت
شده عرض کرد آیا بسوی واجب الوجود مطلق نروم و به برادران خود
ملحق نشوم فرمود بلی برو بسوی آنچه خیر است ترا از دنیا و ما فیها و الی ملک
لایبلی حنظله شامی مقاتله ابطال مبارزت کرد و بر تحمل اهوال مصابرت
ورزید تا بقتل رسید رضوان الله علیه راوی گوید در آن بین ظهر شد
آن پیشوای متقین سعید بن عبدالله حنفی را با زهیر بن القین امر فرمود

که در مقابل

در مقابل [illegible] حایل شوند ایشان حسب الحکم خود را اسپند آسا پیش
کشیدند و سپر بلای آن سرور گشتند بعد از آن نماز خوف را با ایشان بجا
آورد و در آن بین بجانب امام حسین علیه السلام تیری آمد خواستند سعید بن
عبد الله حنفی پیش رفته با کمال ابتهاج نفس خویش را آماج آن تیر ساخت
نه تیر از نشانه تخلف کرد و نه مرد دلیر از اقامت منحرف گردید لاجرم پای
ثباتش از جای رفته بسجدهٔ ملک علام افتاد و میگفت اللهم العنهم
لعن ثمود و عاد خداوندا از جانب من بنده برسول خود سلام برسان
و الم این زخمها را بسمع ختم پیغمبران ابلاغ فرما که من درین رزیه اجر ثواب
ترا در نصرت ذریه حضرت ختمی مآب قصد کردم و در ساعت سپری شد
رضوان الله علیه پس از اعضای شریفش و غیر از زخم شمشیرها و طعن
نیزه ها سیزده تیر بیرون کشیدند بعد از آن سوید بن عمرو بن
ابی المطاع پیش آمد و این مرد عزیز علی الدوام قائم اللیالی و صائم
الایام بود و چون شیر خشمگین بجنگ منافقین مبادرت نمود و اصطبار شعار
در مقابل خطوب بسیار و بلیهٔ جان او بار بجا آورد و چون جراحات او اشتداد
یافت در میان کشتگان بیفتاد و بهمان قرار بماند و کسی از محب و مشفق
متحرک و متعرض وی نگردید تا وقتیکه صدای قتل الحسین ع را بشنید
و فی الفور با آن نیمه رمق باعانت امام بحق و ولی مطلق از جا برخاست

دکاردی از موزهٔ خویش بر آورده مهما امکن بجنگ دشمن بپرداخت
تا جان خود را پاک باخت رضوان الله علیه راوی گوید متابعین امام
حسین ع در برابرش با لشکر منافقین و جنود شیاطین جنگ میکردند
و بر هلاکت خویش مسارعت مینمودند و چنان بودند که شاعر گفته

قوم اذا نودوا لدفع ملمة — والخیل بین مدعس و مکردس
لبسوا القلوب علی الدروع و اقبلوا — یتهافتون علی ذهاب الانفس

للشارح علیه الرحمه فی معنی هذا التضمین

قومیکه گر بدفع عدو حمله آورند — در عرصه که خصم قوی پنجه پیش روست
پوشند تن بدرع و کنند از حیات دل — خون عدو خورند چو آبی که در سبوست
از مرگ سود یافته بر زندگی زنند — صد پشت پا که زندگی اندر لقای اوست
زنده ز سر بریدن چون شمع و چون قلم — پروانه را ز سوزش تن عشرتی نکوست
مرد خدا خدای شناسد نه خویشتن — محو رضا رضا طلبد دوست میل دوست

چون بحر اهلبیت اظهار کسی در پیش آن بزرگوار نماند علی بن الحسین ع
بیرون آمد الشبل جوهرة من جوهر الاسد حضرت وی در حسن
خلق و صباحت اندام و فصاحت کلام اعجوبهٔ ایام بود و منظور نظر
خاص و عام هو البدر لکنه انور هو اللیث لکنه اشجع
در عنفوان جوانی از همت بلند و سیرت ارجمند وی صغیر و کبیر سودمند

میشد و در مکارم اخلاق و محامد اوصاف طاق بود و در شباهت با جداد بزرگوارش شهرهٔ آفاق و صنیع و شریف در اوصاف منیف او متحیر و از محاسن آداب انجناب ذی الالباب متفکر

ولو انه فی عهد یوسف قطعت   قلوب رجال لا اکف لنساء

بچهره چو آتش بعارض چو آب   فروزان‌تر از ماه و از آفتاب

لاجرم جناب علی اکبر از حضرت خداوند رحمن رخصت میدان طلبید آنحضرت بعد از اذن دادن با کمال تحیر و تحسر بجانب وی نگریست و اشک از رخسار بر آن رشک بهار بریخت و بعد از گریهٔ بسیار فرمود اللهم اشهد علی هذا القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک علیه السلام پس جناب علی اکبر بجانب آن حشر رفت و جولان عرصهٔ جنگ را بدشمنان تنگ گرفت که لشکر دشمن منحوس از فتح خویشتن مأیوس گشتند و بسیاری را از آنخصم خونخوار و دشمن جفاکار بخاک هلاک انداخته بسوی پدر بزرگوار مراجعت فرمود و عرض نمود یا ابتا العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد جهدنی فهل الی شربة من ماء سبیل امام ع بعد از استماع کلام وی بگریست و فرمود واغوثاه یا بنی قاتل قلیلاً فما اسرع ما تلقی جدک محمداً صلی الله علیه فیسقیک بکاسه الاوفی پس آن شبل

حیدر کرار بموقف کارزار برگشت و جنگ عظیم نمود و بر دشمنان چیره گردید که چشم روزگار از صولت آن بزرگوار خیره شد منقذ بن مرة عبدی علیه اللعنة تیری بچشم نازنین وی زده از پشت زین بزمین آمد و باواز حزین فرمود یا ابتا علیک السلام هذا جدی یقرئک السلام و یقول لک عجل القدوم علینا و نفسی کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد پس امام ع بسر نعش مبارک او بیامد و روی ارجمند خویش را بر روی فرزند دلبند بگذاشته فرمود قتل الله قوماً قتلوک ما اجرئهم علی الله و علی انتهاک حرمة الرسول

علی الدنیا بعدک العفا قال الشاعر

و فی السماء نجوم لا عداد لها   و لیس یکسف الا الشمس و القمر

و کم علی الارض من خضراء مورقة   و لیس یرجم الا ما له ثمر

اما تری البحر یطفو فوقه جیف   و یستقر باقصی قعره درر

و جناب زینب دختر علی بن ابیطالب علیهما السلام ندا میکرد یا حبیباه و یابن اخاه و بر آمده بر روی جنازه وی افتاد و امام حسین ع جناب زینب را بخیمه برد و بعد از آن رجال اهلبیت واحداً بعد واحد روی بقتال گذاشته و بقتل میرسیدند تا اینکه جماعتی از ایشان بقتل رسیده امام ع در آنحال صیحه کشیده فرمودند صبراً یا بنی عمومتی صبراً

یا اهل بیتی [illegible] لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا
راوی گوید پسری از میان اهلبیت اطهر بیرون آمد که عارض انورش
مانند قرص قمر تلألؤ داشت و فی الفور بمبارزت مبادرت ورزید و در کمال
شجاعت و جلادت از وی بظهور رسید بالاخره ابن فضیل ازدی علیه اللعنه
ضربتی بر سر وی زده سرش را بشکافت و آن جوان بر رو افتاد و فریاد
نمود یا عماه جناب امام حسین ع مانند عقاب بجانب وی شتاب فرمود
و بصولت شیر خشمگین و بسرعت شاهین بسوی آن ملاعین برفت و شمشیر
بابن فضیل بینداخت و آنگاه فرید بن از صولت امام حسین ع خود را در آن
ازدی خویشتن پیش آورد و دستش از مرفق مقطوع گشته فریادی کشید
بناچه جمیع لشکر شقاوت اثر فریاد او را شنیده بامداد او شتافتند
بناچار از مکان خود حرکت نموده در استخلاص ابن فضیل علیه اللعنه
کوشیدند مغلوبه عظیم شد و جسد مطهر جناب قاسم ع لگدکوب مرکوب آن لعین
و لئیم گشته در آن میان تسلیم شد صلی الله علیه و آبائه الطاهرین چون گرد
و غبار از عرصه کارزار مرتفع گردید امام ع بسر نعش آن جوان ناکام
بیامده او را کشته دید و آه دردناک را بهفت طبقه افلاک رسانید
فرمود بعدا لقوم قتلوک و من خصمهم یوم القیمة فیک جدک
بعد فرمود عز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او

فلا ینفعک صوت والله کثر واتره وقل ناصره بعد از آن ابن عم را
بسینه مبارک خود چسبانیده بمیان کشتگان اهلبیت علیهم السلام بیاورد
محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب غیبه بسند خود روایت کرده و گفته است
که حضرت صادق از امام محمد باقر علیهما السلام نقل فرموده که جناب
امام حسین ع بعض شهیدان را به پهلوی بعضی گذاشته میفرمودند قتلة
مثل قتلة النبیین و آل النبیین راوی گوید زمانیکه امام ع مقتل
مصرع جوانان و احباء خویش را ملاحظه فرمود مصمم شد که بنفس نفیس خود
بجنگ آن ملاعین قیام نماید و این کلام را در آن مقام ادا فرمود هل من
ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله هل من
موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا هل
من معین یرجو ما عند الله فی اعانتنا پس صدای نوحه زنان و عویل بلند
شد بعد از آن بدر خیمه تشریف آورده بحضرت زینب علیها السلام فرمود
یا زینب صغیر جگر گوشه مرا از دیکت من آر تا او را وداع کنم چون آن طفل را
آوردند آن بزرگوار بکنارش گرفت و میبوسید و میبوسید در این حین حرملة
بن کاهل علیه اللعنه تیری بکمان گذاشته گلوی آن طفل را نشان و دل
مستمند حجت خدا را تجدید محنت و بلا امتحان ساخت و آن طفل بجناه باهی
در گذشت امام ع بجناب زینب فرمود خذیه و سیراب آن کافر شوم را از حلقوم

پاره جگر خود بیرون کشید و دستهای مبارک خویش را بزیر نای آن قطره در پای نور پیش آورد و چون دست از دم و دل از غم و دیده از نم مملو شد بسوی آسمان بینداخت و گفت و هوّن علی ما نزل بی انه بعین الله حضرت امام محمد باقر ع فرمود از آن خون قطره بجانب زمین برنگشت و بطریق دیگر روایت شده که بعقل نزدیکتر است اینکه آنوقت مقتضی نبود که طفل را آبان تفصیل وداع فرمایند زیرا که حجت خداوند ذی الجلال از هر طرف مشغول جنگ و قتال بود در آنحال حضرت زینب علیها السلام طفل را از حرم سرا بیرون آورده عرض کرد ای برادر این فرزند تست سه روز میباشد که از فقدان آب و وجدان تشنگی در غرقاب حیرت و اضطراب است مراد را از این قوم بیحیا شربت آبی طلب فرما حضرت سید الشهدا آن طفل را بسر دست مبارک گرفته فرمودند یا قوم قد قتلتم شیعتی و اهلبیتی

و قد بقی هذا الطفل یتلظی عطشا فاسقوه شربة من ماء

هنگامیکه آنجناب با ایشان اینگونه خطاب میفرمود ملعونی از میان لشکر شقاوت اثر تیری بگلوی آن طفل زده از پای در آمد آنحضرت بنحو مذکور آنقوم بیدین را ملامت و نفرین کرد و با خدای خود مناجات نمود چنانچه مختار وغیره در انتقام آنقوم ظلوم بجا آوردند راوی گوید تشنگی بر امام ع غالب آمده مستانه اسوار شد که بر سر فرات تشریف برد و حضرت عباس علیه السلام

نیز در رکاب مبارکش حاضر بود سپاه ابن سعد علیه اللعنه سر راه بر آنحضرت الة بگرفت و ملعونی از طایفه بنی دارم تیری بجانب امام حسین ع انداخته بر حنک مبارکش رسید آنحضرت تیر را بیرون کشید و دو دست خود را بزیر حنک شریف بگرفت چنانکه دستان منور از خون مطهرش مملو گردید پس آنخون را بسوی گنبد نیلگون انداخته فرمود اللهم انی اشکو الیک ما یفعل یا بن بنت نبیک بعد از آن حضرت عباس علیه السلام را از آنجناب جدا کردند و از هر طرف لشکری بقتل کفر حمله بردند جناب عباس ع چون شیر غضبناک از حملات متوالی ایشان هراسی و باک نفرمود و هر کس میرسید بخاک هلاکش میانداخت بحدیکه آنهمه دشمن از قتل یکتن بیاس گشتند و از هر طرف خویشتن را در معرض تلف میدیدند بالاخره زیادت جراحت بر پیکر نازنین فرزند امیر المؤمنین ع مستولی شده دست از قوت و پای از حرکت باز ماند دعوت حق را لبیک گفته بدرجه شهادت رسید صلوات الله علیه و امام حسین ع از قتل برادر بشدت تمام متالم و متاثر شده بگریست چنانچه شاعر گفته است بیت

احق الناس ان یبکی علیه　　فتی ابکی الحسین بکربلاء
اخوه وابن والده علی　　ابو الفضل المضرج بالدماء
و من واساه لا یثنیه شیء　　و جاد له علی عطش بماء

شهید پاک بدانی که اشک دیده برو / روا بود که ببارد چو سیل گر ابر مطیر
بدشت ماریه بوالفضل پور بغض نبی / حسین فاطمه را کرده جفت آه و زفیر
مرا سزاست که بر جای اشک خون بارم / گهی بمرگ جوان و گهی بگریه پیر
بیا بسوزش دل جاودانه گریه کنیم / دل آوریم که در دیده کم بود تأثیر
سخن بپایه قدرش نمیرسد چکنم / بقدر قوت و قدرت نمیکنیم تقصیر

بعد از آنحضرت امام حسین ع بنفس نفیس خود پیش رفته جنود دشمن را بمبارزت خویشتن دعوت فرمود واحدی را جرات پیش آمدن بمبارزت آن بزرگوار نبود زیرا که هر کس اقدام ورزید فی الفور بقتل رسید تا اینکه جمعی کثیر کشته گردید و مقتل عظیم احداث گشت ولی از ابدان جنود شیطان در آنمحل فراهم آمد فرزند حیدر کرار در آن گیرودار میفرمود القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار ولی چه سود که درمقابل جنود نامعدود فرد و تنها بود

جز ناله کسی همدم من نیست ز یاران / جز سایه کسی همره من نیست ز اصحاب
بی همنفسی خوش نتوان زیست بگیتی / بی دست شنا در نتوان رست ز غرقاب

بعضی از روات گفته است بذات پاک خدا قسم که ابدا کسی را ندیده و نشنیده ام که محنت و مصیبت او در جنگ با اهل عناد و مرگ اهل و اولاد و احباب و اصحاب باین پایه رسیده باشد با وجود آنکه اندوه و غم

خود را باختم ساعت بساعت بدلیری و شجاعت او بیفزاید در از قتل ابطال و قمع اشرار و سفک دم و خذلان حرم و آداب دین و ابلاغ حجج و براهین از ازدحام دشمن هیچ اضطراب مرد و زن اندیشه و پروا نکرده در آداب دین و ابلاغ حجج و براهین قصور و کوتاهی نفرماید و لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد چون جماعت دشمن از هر جانب کار جنگ را بآن فرید روزگار تنگ گرفتند و حمله میکردند برق شمشیر جانشکر لشکر دشمن شعاع اثر را مانند جراد منتشر متفرق میساخت و چون گله گوسفند پیش میافکند کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة چنانکه درین حملات سه هزار نفر را بقتل آورد

وانتقم المرء بعد عدوه / وان کان فرد او لحد الکثیر

در هر حمله که آن بزرگوار بلشکر مخالف بر افراد حمله اد فی الفور چون قطب پرگار برمیگشت و در جای خویش قرار میگرفت و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله راوی گوید بهمین قرار آن قلب بدر ثقلین بقتال منافقین اشتغال داشت تا اینکه حایل شدند فیما بین او و اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس آنحضرت باواز بلند فرمود ویلکم یا شیعة ال ابی سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم هذه وارجعوا الی احسابکم ان کنتم عربا کما تزعمون پس شمر علیه اللعنة والعذاب جواب داد که چه میگوئی یا بن فاطمه فرمود

که من با شما مقاتله میکنم و شما با من دیگر زنان را چه جرمی در میان هست
طفلان و جهال و عیالات خویش را بگذارید ما دامیکه مرا حیاتست متعرض
عیال و اطفال من نباشند شمر ملعون گفت این است مر ترا یا بن فاطمه پس
بقصد حرب آنجناب سی هزار لشکر بیکجا حمله کردند آن برگزیده حضرت
داور بنفس نفیس مبارک خود علاوه بر غلبه رد حمله آن جنود نامعدود میفرمود

صلوات الله وسلامه علیه وآله الطاهرین

لهم لا منتهى لكبارها   وهمة الصغرى اجل من الدهر

در آن بین با جگر کباب یکجرعه آب خواست کسی نداد تا اینکه هفتاد و دو
زخم کاری بر پیکر مبارکش رسیده از سورش جراحات بی امان و ضعف
جوارح ناتوان مایل آمد که لمحه استراحت بفرماید و ساعتی از جنگ دست
باز دارد   غلام همت آنم که پیش تیر بلا   ز روی شوق و صفا سینه را سپر دارد
درین بین سنگی از فلاخن بیغیرتی به پیشانی انور آن حجت یزدانی رسیده
گوشه پیرهنش را گرفت که خون جبهه مبارک را بخشکاند در آن بین تیری
مسموم سه شعبه بقلب منیر آن امیر کل امیر باید فقال ع اللهم انت
تعلم انهم یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره
بعد از آن تیر را از پشت خود بیرون کشیده خون چون میزاب از جراحت
آنجناب جاری میشد   للشارح

سهم

سهماً اصابك یا مولای ذی شعب   یا لیت جنته عینای والمهج
ای خون خدا کاش بقای تو شدی   جانم بفدای خاکپای تو شدی
آندم که رسید تیر بر پیکر تو   یا لیت دل و دیده فدای تو شدی
ای دیده ز قتلگاه دورت بینم   چندان خواهم گریه که کورت بینم
ای دل دل سید ترا تیر رسید   خون باشی به که با سرورت بینم
اذا ما جرى من جفن غيري مدامع   جرت من جفوني ابحر وسيول
واقسم ما ضاعت دموعي فيكم   ولو ان روحي في الدموع تسيل

لاجرم قدرت کردگار دعوت پروردگار را تسلیم شده از قوت کارزار
فرو ماند جاذبه رضای سبحانی و شوق لقای یعنی جاودانی در آن
پیکر روحانی چنان اشتداد یافت که بالکلیه از علایق جسمانی انقطاع
نمود و دست از قتال و نزاع باز داشته در قرارگاه خویش متمکن آمد
آنرا که غمزه تو ز کشتن امان دهد   این است خون بها که بیاد تو جان دهد
و از غایت شوق و شعف بر جسد مبارکش وهن و ضعف مستولی گردید
اندکی بیارمید

صبراً لحکمك یا الهی وانقضا   انا صابر ان کان فیه لك الرضا
در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد   چون بالش زر نیست بسازیم بخشتی

هر کس از جنود منافقین بنزدیک آن امام مبین میرسید تعمداً میگذشت

بخیال

بخیال اینکه مبادا خون حجت حق بر زمین ریزد و متعلق شود تا اینکه ملعونی از اهل
کنده که نام نحس و مشئوم او مالک بن یسر علیه اللعنه بود نزدیک آمده بحضرت
امام حسین ع ناسزا و نفرین گفت و شمشیری بر سر نازنین وی زد که خود را
برید و بتارک مبارک رسیده مجروح نمود و خود همایون پر از خون گردید
فرمودند گر تیغ بارد در کوی آنماه   گردن نهادیم الحکم لله
پس با دستمالی فرق فرقدسای را ببست و خود دیگر بر سر نهاده عمامه
بالای آن بگذاشت لشکر شقاوت اثر اندکی استراحت کردند و بعد از ساعتی
باجتماع و ازدحام بعزم قتل امام ع مراجعت کردند راوی گوید در این بین
عبدالله بن حسن بن علی علیهم السلام بیرون آمد و آن طفلی بود که در پیش
زنها سختی و حادثه بدبختی ندیده و محنت روزگار را هیچ چه نچشیده بود دیگر
با آن منافقین نابکار دچار گشته خود را در جنگ دشمن بدین گرفتار یافت
ناچار در پیش عموی بزرگوار خویش متحیرانه بایستاد و حضرت زینب علیها
السلام تجسس او از خیمه بیرون آمده خواست که او را بسوی خیام برگرداند
عبدالله از مراجعت امتناع تمام کرده سوگند یاد فرمود که ابداً از عم
مسعود خود جدا نخواهم بود پس ابجر بن کعب بعضی گفته حرمله بن کاهل
لعنهما الله شمشیر بر امام ع کشید عبدالله گفت وای بر تو یا ابن الخبیث عم
اکرم مرا میکشی آن ملعون چون سگ از غایت خشم جهان در پیش چشمش

تیره

تیره و تار شده شمشیر را پائین آورد عبدالله بازوی خود را سپر کرد و
بازوی آن شبل حضرت امیرالمؤمنین ع قلم گشته بیفتاد و فریاد زد یا عماه ادرکنی
جناب امام حسین ع عبدالله را گرفته بسینه مبارک خود بچسبانید و فرمود
یا ابن الاخ اصبر علی ما نزل بک واحتسب فی ذلک الخیر فان الله
یلحقک بآبائک الصالحین پس حرمله بن کاهل علیه اللعنه تیری
بوی زد که آن جوان در آغوش امام متقیان بلقای حضرت ملک منان
فایز گردید سلام الله علیه فان شئت ان تهدی عمتک بدیله فلا
ان الحجه یلیق بالکل بعد از آن شمر بن ذی الجوشن علیه العذاب و اللعن
با ازدحام تمام بجانب خیام حمله برده خیمه امام حسین ع را با نیزه که در دست
داشت پاره کرد و بعضی را هم آوردن هیمه حکم داد که خیام امام ع را
بالتمام محترق سازد در آن بین امام حسین ع با آواز بلند فرمود یا ابن
ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق اهلی احرقک الله بالنار
بعد از آن شبث آمد و آن ملعون را توبیخ و ملامت از آن حرکت ناميمون نمود
برگرداند راوی گوید امام علیه السلام فرمود که جامه مندرسی پیش
من آورید که کسی بر آن طمع نکند تا من از زیر لباسهای خویشتن بپوشم
و از سلب و عریان کردن اطمینان حاصل کنم تنبانی آوردند حضرت
قبول ننموده فرمودند این لباس کسیکه گرفتار مذلت و خواری بوده

باشد

باشد مناسب است پس جامهٔ کهنهٔ دیگر گرفته از چند جا بدرید و از زیر لباس
خویش بپوشید بعد از آنکه بدرجهٔ شهادت رسید آنرا نیز گروه شریر بی تمیز از
پیکر مبارک آن شافع روز رستخیز در آوردند اللّهمّ العنهم لعناً وبيلاً وعذّبهم
عذاباً اليماً ما دامت الأقلام تكتب والقيام تبكي في الدنيا
وعذّبهم بعذاب الآخرة ولعذاب الآخرة أخزى بالجمله امام
شلواری بخواست که از قطن یمنی بافته بودند چون حاضر کردند آنرا
پاره پاره نموده بپوشید سبب پاره کردن آن بود که از بر مبارکش سلب
نکنند چون شهادت یافت بحر بن کعب علیه اللعنه آنرا نیز از جسم شریف آن برگزیدهٔ
حضرت معبود در ربود و جسد نازنین آن شافع یوم الدین را در برابر
آفتاب برهنه گذاشت تاثیر بی مبالاتی در حق جسد مطهر آن شفیع محشر
و نتیجهٔ عمل شنیع جگر بدتر از کافر آن شد که بعد از آن ساعت دستهای
آن بی سعادت در تابستان مانند چوب خشک میشد و در زمستان تر
میگشت و لا ینقطع خون و چرک از دست نامیمون آن ملعون جاری شدی
دائماً بهمین قرار بود تا بدار جهنم يصلونها فبئس القرار وارد شد چون
جراحات آن شافع یوم میعاد سست کرد و قوت حرکت برای
آنحضرت باقی نماند صالح بن وهب مزنی علیه اللعنه نیزه بر زیر بغل آن امیر
اجل حواله کرده سید عالمین را از صدر زین بروی زمین انداخت چون

آنحضرت با حالت صعب از فراز اسب بزمین پست اسمر افتاد فرمود
گفت بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله بعد از آن زنان
صلوات الله وسلامه علیه حضرت زینب علیها السلام از در خیمه فریاد
بر آورد وا اخاه وا سيداه وا اهل بيتاه کاش آسمان بروی
زمین میآمدی و جبال و تلال با صحاری در مال یکسان میشدی
بالجمله شمر مردود بجنود نابود خود نعره زده گفت دیگر چرا انتظار این
مرد تنها و فرد را میکشید لشکر شقاوت اثر از هر طرف بسوی آنجناب
حمله بردند پس زرعة بن شریک علیه اللعنه ضربتی بکتف چپ آنحضرت
زد و آنجناب نیز با ضربتی او را جواب داده زرعهٔ ملعون را سرنگون
بروی زمین انداخته باسفل السافلین فرستاد ملعون دیگر عاتق
امام حق را طعن زده آن مایهٔ زندگانی بروی پیشانی بیفتاد

عاتق شانه

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند   گرد از فلک بر رو عرش برین رسید

در حالتی که خسته و کسل و پیکر مطهر محبوب پروردگار مغلوب و نگونسار افتاده
بود در این حین سنان بن انس نخعی ملعون ابدی نیزه بر ترقوهٔ آنجناب
فرو برد و نیزه را از ترقوهٔ مبارکه بیرون کشیده دوباره بصدر انورش
زد و بآنها اکتفا نکرده گلوی منیر آن فریادرس صغیر و کبیر را آماج
تیر ساخت حضرت نخبهٔ کون و مکان لکانی خورده بیفتاد و فی الفور در مکان

خویشتن بنشست و تیر آن ملعون را از گلوی همایون خود بیرون کشید و دستهای
مبارک را بجای تیر بگرفت چون دستهای مبارکش پر از خون گشت
محاسن شریف و رخسار پاک و پیشانی دردناک را با آن خون مستطاب
خضاب مینمود و میفرمود هکذا القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی
حقی — عمر بن سعد ملعون بخس بدین مردی را که در یمین او
ایستاده بود گفت وای بر تو بسوی حسین ع برو و او را از آن مشقت خلاص
کن راوی گوید پس خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنه بجانب آنحضرت مبادرت
کرد تا سر آن سرور را ببرد چون نزدیک رفت بیم و هراس و خوف و
وسواس بر وی غالب شده برگشت و سنان بن انس نخعی ملعون ابدی مجددا
پیش آمد و شمشیری بر حلق شریف آنجناب زده گفت والله سر تو قطع شد
میدانم که تو ابن رسول خدا و از حیثیت پدر و مادر بهترین خلق هستی بعد از آنکه
سر معظم آنسرور عالم از پیکر منورش مقطوع گردید صلوات الله و رضوان
الله و برکاته علیه و آله الطاهرین چنانکه شاعر گفته

فای رزیة عدلت حسینا — غداة یبیره کفا سنان
ما خلت قبلک بحر ما مات من ظماء — کلا ولا اسدا یؤذیه اکحال
غیر از تو ندیده ام بعالم — دریا که ز تشنگی بمیرد
یا شیر که بره ضعیفش — از بوالعجبی به پیش گیرد

ابوطاهر محمد بن حسن نرسی در کتاب معالم الدین روایت کرده است که از
ابیعبد الله ع مرویست چون جناب سیدالشهدا علیه آلاف التحیة والثناء
بدرجه شهادت رسید و در حظیره قدس بار یافت ملائکه آسمان بسوی خداوند
سبحان بگریه و افغان استغاثه نمودند و عرض کردند ای پروردگار این
حسین صفی و ابن بنت نبی تست حضرت میفرماید پس خداوند عالم ظل حضرت
قائم ع را برایشان نصب نموده فرمود انتقام این را با این خواهم
گرفت روایت شده است که مختار علیه الرحمه چون همین سنان علیه النیران را
گرفت نخست انگشتان او را بند به بند برید بعد دستهایش را پس پاهای او را
قطع کرد بعد از آن روغن زیتون در دیگی ریخته جوشانیدند و آن ملعون را
میان روغن انداختند یوم تحمی جباههم فتکوی هرچه اضطراب
میکرد از هیچکس جواب نمی شنید راوی گوید بعد از این حادثه هایله
در روی هوا طوفان شد و غبار سیاه و تاریکی جانب آسمان متصاعد
گشت و باد سرخ باشتداد تمام بوزید و چشم نمیدید و چیزی را از چیزی
تمیز نمیداد و اثری از خشک و تر ظاهر نبود چنانچه آن قوم ظلوم گمان
کردند که عذاب نیران ایشانرا فرا گرفت ساعتی بدینمنوال گرفتار عذاب
ونکال بودند بعد از آن گرد فرو شد و طوفان بنشست هلال بن نافع
گوید که من در میان اصحاب عمر بن سعد علیه اللعنة والعذاب بودم که ناگاه

منادی ندا کرد بشارت باد ایها الامیر این شمر است امام حسین را
کشته هلال گوید که من از میان صفها بیرون آمده دیدم که نفس نفیس خود را
بحضرت واجب الوجود بذل مینماید بخدا قسم که هیچ کشته و بخون آغشته
ندیده بودم که با آنحالت خوش بوده باشد نور جمال و رخسار بدیع المثال
آن برگزیده حضرت متعال مرا از غم و محنت آن سرو بوستان ولایت باز
داشت و از الم و سوگواری مانع گردید در آن بین امام حسین ع از آن ملاعین
آب خواست ملعونی گفت والله آب نمیچشی تا اینکه بحامیه وارد شده از حمیم
آن بخوری خودم شنیدم که آنجناب در جواب وی فرمود یا ویلک
انا اَرِدُ الحامیة فاشرب من حمیمها بل اَرِدُ علی جدی رسول الله
صلی الله علیه و آله و اسکن معه فی داره فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و اشرب من ماء غیر آسن و اشکو الیه ما ارتکبتم منی و فعلتم بی
راوی گوید آن منافقین لعنة الله علیهم اجمعین چون کراز تیر خورده باز
هم آغاز جور و ستم کرده مجددا بآن مفخر عالم و آدم هجوم بردند خداوند رب
العزت در دل هیچیک رحم و مروت نیافریده بود و سر آنسرور دو سرا را
از پیکر مبارکش جدا ساختند در حالتی که با ایشان محاجه و مکالمه میفرمود

الشارح

ای شاه شهید کربلا شد جانم … بهر دو شفاست خاک عنبر سایت

سر تا پایت

سر تا پایت ز دشمنان زخم رسید … سر تا پایم فدای سر تا پایت

از قلت رحم و مروت ایشان تعجب کردم و گفتم والله با ایشان بعد از این
با مری جمع نمیشوم ابدا بعد از آن بسلب و عریان کردن امام زمان علیه و آله
صلوات الرحمن مشغول گشتند اسحق بن حویه حضرمی ملعون پیراهن آن
بزرگوار را برداشته بپوشید و فی الفور بناخوشی برص گرفتار گردید و با همان
در موهای بدن آن نامرد بریخت مرویست که در همان پیراهن مبارک
یکصد و ده جای زخم تیر و نیزه و شمشیر پیدا بود و حضرت صادق ع فرمودند که
در تن نازنین حضرت امام حسین ع سی و سه ضربت شمشیر بود شلوار همایون
آن برگزیده خالق بیچون را ابحر بن کعب تیمی ملعون برداشت و روایت شده است
که بحر بن کعب بناخوشی صعب مبتلا گشت که از پای او مقعدی باز شده مدتی
طول کشید تا بدرک واصل گردید و عمامه اقدسش را اخنس بن مرثد بن
علقمه حضرمی بعضی گفته جابر بن یزید الازدی علیهم اللعن برداشته بسر
نحسش گذاشت و فی الفور ناقص العقل و احمق تر گردید و نعلین پاکش را اسود
بن خالد مردود برد و انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی ملعون بعد از بریدن انگشت
همایون برداشت و این حرامزاده را اختیار بگرفت و پاها و دستهایش را
بریده غلطان بخون نحس خود بدرک نیران فرستاده شد و قطیفه آنحضرت را
که از خز بود قیس بن اشعث مردود در ربود و زره آنجناب را عمر بن سعد ملعون

برداشت

برداشت چون عمر سعد را بسقر فرستادند مختار همان زره را بقاتل آن فاجر
بن فاجر بخشید و شمشیر قضا بر شمس آن نخبهٔ آفرینش را افلاس نهشلی علیه اللعنه
برد محمد بن زکریا گفته بعد از آن بدست دختر حبیب بن بدیل رسید و این شمشیر
غیر از ذوالفقار بود زیرا که ذوالفقار را از میان مردم برداشته شده مانند سایر
اسباب نبوت و امامت ذخیره گشته است و روات نیز تصدیق دارند در آنچه
نقل کردیم اللّهم فرّج لولیك القائم المهدی صلواتك علیه و آبائه
الطاهرین واجعلنا من اعوانه و انصاره راوی گوید جاریه از جانب
خیام امام علیه السلام بیامد مردی باو گفت یا امة الله سید و مولای ترا کشتند جاریه
میگوید من بعد از شنیدن این خبر بجانب خاتون خویش مسارعت نمودم و صیحه
زدم و فریاد کردم و سینه و رخسار خویش را بالطمه از حد بیش مجروح
ساختم و زنان اهلبیت نوحه و افغان را به فلک آسمان بلند نمودند راوی
گوید آنگروه بیحیا و دشمنان خدا بغارت خیام امام هدی مبادرت و اقدام
کردند و غاشم و طارق در نهب سرادق نبوت بیکدیگر تسابق نمودند و در سر
انبر آل پیغمبر و اخذ اموال اهلبیت بشر مانند یهود و انجسین با همدیگر جدال و
قتال میکردند اللّهم العنهم لعنا وبیلاً و عذّبهم عذابا الیما و حریم
و بنات رسول کریم از فوات آن سرور تمامت و ذهاب احباب و اصحاب
و فقدان اعوان چون باران بهاری و ابر آذاری گریه و زاری مینمودند

وبهرطرف نگاه میکردند جز صف دشمن و سپاه دیو و اهرمن خصم خاسر
بیدین ناصر و معینی نمیدیدند حمید بن مسلم روایت میکند که زنی را از قبایل
بکر بن وائل دیدم که همراه شوهر خود در لشکر سپاه و اصحاب عمر بن سعد
علیه اللعنة و العذاب بود چون دید که آنقوم پلید بجانب نساء و خیام امام
حسین علیه السلام بتعجیل تمام و سرعت و ازدحام حمله برده و بنای نهب و غارت
گذاشتند آن زن طاقت نیاورده شمشیری بدست گرفت و نزدیک خیمهای
آنجناب رفته با آنقوم بیحیا خطاب کرده گفت یا آل بکر بن وائل آیا بنات و حرم
رسول خدا صلوات الله را تاخت و تاراج میکنید حکم شما با خداست ای قاتلان
رسول الله صلی الله علیه و آله پس شوهر بد نژادش او را بسوی رحل
خویش باز گردانید راوی گوید بعد از آن زنان امام زمان علیه صلوات
الرحمن در سرادقات عصمت مضطرب و پریشان بودند در بین آنحال بعضی
بجیها زدند زنان و دختران خاندان نبوت ناچار با دل سوگوار و سینه پر
و آه شرربار و فروغ بسیار و جزع بیشمار و از هول آتش سوزان بیرون
گشته سر و پا برهنه رو به بیابان گذاشتند و از ذلت اسیری و قلت جمعیت و حزن
فراق و هیبت احتراق و کثرت محن و صولت دشمن و ازدیاد اندوه و شدت
بلا و فقدان ناصر گریه کنان و موی کنان با فریاد و افغان بهرجانب
میدویدند لاحول ولاقوة الا بالله و بر دشمنان قسم داده میگفتند که ما را

(۱۲۰) از مصرع حسین ع دور نکنید بالجمله چون چشم اهلبیت عصمت بر جسم شهیدان
بیفتاد نوحه و نفیر آغاز کردند و طپانچه و سیلی بسینه و رخسار زدند راوی گوید
که من هرگاه زینب بنت علی مرتضی ع را از خاطر فراموش نمیکنم که با امام حسین ع
نوحه میکرد و آواز حسرت بدل کئیب میگفت یا محمداه صلی علیک
ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و بناتک
سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی
حمزة سید الشهداء یا محمداه هذا حسین بالعراء تسفی علیه الصبا
قتیل اولاد البغایا یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله
صلی الله علیه و آله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون
سوق السبایا و فی بعض النسخ و الروایات یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک
مقتلة تسفی علیهم ریح الصبا و هذا حسین محزوز الرأس من القفا
مسلوب العمامة و الرداء بابی من عسکره فی یوم الاثنین نهبا بابی
من فسطاطه مقطع العری بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی
بابی من له الفداء بابی المهموم حتی قضی بابی العطشان حتی مضی
بابی من شیبته تقطر بالدماء بابی من جده رسول اله السماء بابی من
هو سبط نبی الهدی بابن محمد المصطفی بابن خدیجة الکبری بابن علی
المرتضی بابن فاطمة الزهراء سیدة النساء بابن من ردت علیه الشمس

حتی صلی راوی گوید بخدا سوگند که جمیع دوست و دشمن را بگریه درآورد (۱۲۱)
بعد از آن حضرت سکینه جسد مطهر حضرت امام حسین ع را ببغل گرفت چند نفر
از اعراب باطراف وی جمع گشتند و بنقل خوردن مستمند را از نعش پر خون
پدر ارجمندش صلوات الله علیه و آله جدا کردند راوی گوید بعد از آن
عمر بن سعد ملعون بجنود مردود خود در این عرصه زد که کیست از شما که قول
مرا قبول کرده در سر نعش حسین ع بتازد پس ده نفر لعین نحس از لشکر
شیاطین انس باین عزم مصمم گردیدند اسحق بن حویه علیه اللعنه لعینی بود که پیراهن
امام علیه السلام را از تن مبارکش برداشت و اخنس بن مرثد علیه اللعنه
و حکیم بن طفیل سنبسی ملعون و عمر بن صبیح الصیداوی ملعون و جابر بن
منقذ عبدی ملعون و سالم بن خثیمه جعفی ملعون و صالح بن وهب جعفی
علیهم اللعنه و واحظ بن ناعم علیه اللعنه و هانی بن شبث حضرمی مردود
و اسید بن مالک ملعون جسد پاک و جسم نازنین نور دیده سید الثقلین
صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین را لگدکوب سم ستور نمودند
حتی سینه و ظهر آن امام بر بحر را نیز شکستند للشارح علیه الرحمة

ببرید گروه اشقیا نحر حسین — هم اسب بتاخت بر تن و ظهر حسین
از بهر حسین ببخش یا رب ما را — چونانکه بیافریدی از بهر حسین

راوی گوید این ده نفر شقی کافر بعد از پایمال کردن جسد مطهر سبط

سید بشر صلوات الله وسلامه علیهما وآلهما برگشته در برابر ابن زیاد علیه اللعنه
ایستادند پس اسید بن مالک که یکی از آن ده نفر بود گفت نحن
رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر
ابن زیاد ملعون گفت شما کیستید گفتند ماییم آنکسانیکه با سم ستور خود ظهر و سینه
حسین ع را پایمال کردیم و استخوانهای سینه او را از هم شکستیم راوی
گوید ابن زیاد جایزه کمی بایشان بداد ابو عمر زاهد میگوید اصل و نسب
این ده نفر را بدقت رسیدگی کردیم کلا ولد الزنا بودند شارح گوید
که بدقت و رسیدگی احتیاج نبود همین ده نفر ملاعین را مختار بگرفت و دست
و پای ایشان را بزنجیرهای آهنین محکم ببست و حکم کرد بر سر ایشان آنقدر
اسب تاختند که همه آن عضو و عضو در زیر سم ستور هلاک شدند ابن رباح
میگوید که مرد کوری را ملاقات کردم که در قتل امام علیه السلام حاضر بوده آن
و سبب کوری او را پرسیدم گفت هنگام شهادت امام حسین ع من یکی
از آن ده نفر بودم و در سلک مخالفین منسلک الا آنکه شمشیر و نیزه و تیر
و سایر اسباب حرب را من هیچ بکار نمی بردم چون خود و اصحاب
آنجناب را بقتل رسانیدند من بمنزل خود باز گشتم و نماز عشا را بجا آوردم
و بخواب رفتم و در عالم رؤیا دیدم شخصی پیش آمد و گفت رسول خدا ترا
خواسته است برخیز من قدری تعلل کردم فی الفور از حلقوم من بگرفت و مرا

کشان کشان بخدمت پیغمبر آخر الزمان برد ناگاه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله را دیدم در صحرائی نشسته و آستین مبارک را بالا زده و حربه بدست
گرفته است و ملکی در برابرش ایستاده شمشیری از آتش در دست دارد و پس
آن نه نفر رفیقان مرا همان ملک یکیک پیش کشید و با آن شمشیر آتشین میزد
و بمحض وصول آن شمشیر آتش گرفته میسوختند چون نوبت بمن رسید عرض
کردم السلام علیک یا رسول الله آنجناب سلام مرا جواب نداد و بعد از تکث
بسیار بمن فرمودند ای دشمن خدا حرمت مرا هتک نمودی و عترت مرا
قتل کردی و با اینهمه از من باک و شرم ننمودی عرض کردم یا رسول الله
والله تیغی نکشیدم و نیزه نزدم و تیری نینداختم فرمود راست گفتی ولکن
سواد دشمن را زیاد کردی پیش بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون
در پیش آنجناب دیدم بمن فرمود این خون فرزندم حسین است و
قدری از آن خون بچشم من کشید و من از خواب بیدار گشتم و تا اکنون
چشم من نمی بیند و از حضرت صادق ع و او نیز از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله روایت کرده است فرمودند چون روز قیامت میشود از برای
حضرت فاطمه علیها السلام قبه از نور افراشته میشود و جناب امام حسین ع
سر خویش را بدست گرفته بپیش آنجناب میآید جناب فاطمه آن حالت را که
از فرزند دلبند خود ملاحظه میکند فریادی میکشد که ملک مقرب و نبی مرسل

نمیماند مگر اینکه از اغصان آنجناب مگر به می‌افتند پس خداوند تبارک و تعالی
مبارک آنجناب را بجنه فاطمه علیها السلام بهترین صور ممثل و مصور میفرماید
با اینکه با پیکر بی سر با قتله خویش مخاصمه میکند و خداوند عالمیان جمیع
قتله و تبعه و کسانی را که در قتل او شریک گشته بودند در آنجمع برای من حاضر
میفرماید و من همه آنها را میکشم و یکنفر از ایشان باقی نمیگذارم بعد از آن
بحکم خدا جمیع آن اشرار زنده میشوند پس امیرالمؤمنین علیه السلام آن
منافقین را با تمام بقتل میآورد مجدداً ایشان را زنده میکنند پس
حسن ع آنگروه پر مکر و فن را با تمام میکشد دفعه چهارم زنده میشوند پس
امام حسین ع همه ایشان را میکشد دفعه پنجم زنده میشوند پس یکنفر از ذریه من
باقی نمیماند مگر اینکه آن منافقین بدتر از کفار را بهمین قرار میکشند و زنده
میکنند در آنوقت غیظ برداشته میشود و غم و اندوه از خاطرها فراموش
میگردد الحمد لله الذی یذهب عنا الحزن بعد از آنحضرت صادق ع
فرمود خداوند عالمیان شیعیان ما را رحمت کند و الله مؤمنون شیعیان
ما هستند فی الحقیقه بحق خدا شریک شدند با ما در مصائب شدیده بطول
حزن و حسرت و از جناب رسول صلی الله و آله مرویست که در روز قیامت
حضرت فاطمه صلوات الله و سلامه علیها با گروهی از زنان خاندان رسالت
تشریف میآورند پس با آنجناب خطاب میکنند که به بهشت داخل شو حضرت فاطمه ع

میگوید داخل نمیشوم مگر اینکه بفهمم که بعد از من با فرزند من چه کردند پس بحضرت
فاطمه ع خطاب میرسد که بقلب عرصه قیامت نگاه کن ناگاه بجانب حسین ع
نگاه میکند که پیکر بی سر در عرصه محشر ایستاده است آنجناب یکدفعه فریاد
میکشد و جناب امام حسین ع نیز بعد از شنیدن صدای مادر از دل پر شرر
فریاد میزند و فرشتگان فریاد و افغان آن برگزیدگان حضرت سبحان را
بدرگاه خالق منان بلند میکنند و در روایت آخر وارد شده که حضرت
فاطمه علیها السلام ندا میکند وا ولداه وا ثمرة فؤاداه راوی از قول
جناب رسول صلی الله علیه و آله میگوید در اینصورت غضب خداوندی بجوش
میآید و آتشی را امر میکند که نام آن آتش هبهب است و مدت هزار سال
شعله کشیده است تا سیاه گشته است و روحی بآن داخل نشده و هرگز غمی
از آن خارج نگشته پس بآن آتش حکم میشود که قتله حسین ع را یکدفعه بگیر آن
آتش همه ایشان را یکدفعه فرو میگیرد چون آن فرقه ملعون در حوصله نار
حرون واقع میشوند آتش غضب خداوندی صدائی مانند صیحه اسب در میآورد
و ایشان هم با هول خطیر بفریاد و نفیر مشغول میشوند و صیحه میکشند آن آتش
مانند خر صدا میکند ایشان نیز بعرعر جواب میدهند آتش چون صدای
حزین الالاغ ایشان را بخود دعوت میکند ایشان نیز با همان لهجه الاغ جواب زشت
جواب مینمایند و با زبان تند و تیز حرف میزنند و بدرگاه خدای تعالی استغاثه

دعرض میکنند که خداوندا چه او دخول ما را برای ما واجب گردانیدی پیش از آنکه ما بتهاست تا پرستش کنیم از جانب خدای تعالی بایشان جواب میرسد آنکس که میداند فی الحقیقه مانند کسی نیست که هیچ نمیداند انتهی

و در مجلد سی ام از کتاب تصانیف شیخ المحدثین در بغداد دیدم که محمد بن نجار در ترجمه فاطمه بنت ابی العباس ازدی باسناد خود از طلحه که گفت از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود موسی بن عمران ع از خداوند رحمان سؤال کرد که ای رب من برادر من هرون مرده است تو او را بکرم خویش ببخش خداوند عالم بوی وحی فرستاد که ای موسی اگر از من آمرزش گناه اولین و آخرین را بخواهی میبخشم مگر قتله حسین بن علی بن ابی طالب

المسلک الثالث فی امور المتاخره عن قتله صلوات الله وسلامه علیه

راوی گوید بعد از آنکه عمر بن سعد علیه اللعنه در آن روز عاشورا سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را همراه خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنه و حمید بن مسلم ازدی ملعون بسوی عبیدالله بن زیاد علیهما لعن الله فرستاد و امر کرد که سر جمیع شهدا را از اصحاب و اهلبیت امام ع برداشتند و از شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج علیهم اللعن سرهای سروران زمان را بجانب کوفه فرستاد و خود عمر سعد مردود همان روز

وفردای آنروز را تا بظهر در کربلا توقف نمود و بعد از ظهر از آنجا حرکت وارتحال کرد و عیال و نساء و اطفال آنشاه عدیم المثال را اسیر کرده مانند اسرای ترک و دیلم بشتران بیجهاز سوار نموده بجانب حجاز روانه ساخت و ودایع خیر الانبیا را در مسالک و شوارع فیمابین گروه اعدا بیجا در معجر میبردند نه رختی داشتند که تختی با آن پیکر مطهر خویش را از حرارت آفتاب عالمتاب محفوظ بدارند و نه معجری که سر و رخسار منور خود را از نظر شقاوت اثر دشمن کافر مصون و محروس نمایند اگرچه شعاع انوار جمال خود حاجب و مانع و معجر ابصار است و معجر انظار اغیار و حفظ خداوند صمد دیده بیگانه را بهترین پرده میباشد و صولت قوت حیدری و هیبت عصمت فاطمی و شجاعت حسینی مشاهده دشمن بدین را چشم بند بیست محکم و متین

پرده بر دار که بیگانه خود آن روی نبیند　　تو بزرگی و در آیینه کوچک ننمائی

روایت شده است که سرهای اصحاب حسین هفتاد و هشت بود همه را آن ملعون بقبائل لشکر خود تقسیم نمود که نزد عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه لعنهم الله ببرند پس قبیله کنده سیزده سر بردند و سردار ایشان شمر بن ذی الجوشن ملعون بود و بنوتمیم هفده سر بردند خذلهم الله راوی گوید چون عمر سعد از کربلا جدا شد قومی از بنی سعد بیرون آمدند وجسدهای مطهره شهدا را نماز کردند و تنهای خون آلود سعادت آمود

مبارک ایشان را دفن نمودند چنانچه الآن بهمان قرار مدفونند رحمة الله
وصلواته علیهم اجمعین و ابن سعد پلید ملعون با اسرای اهلبیت طاهرین
بنزدیک کوفه رسید و اهل کوفه باجتماع عام و ازدحام تمام بنظارهٔ عترت
حضرت سید انام علیه و آله الصلوة والسلام بیرون آمدند اللهم اکشف عنهم فی
عرصات یوم القیمة راوی گوید زنی از اهل کوفه باهلبیت نزدیک
رفته پرسید که شما از کدام اسرائید فرمود که ما از اسرای محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله هستیم پس آن زن از پشت بام پائین آمد و لباسهای
لطیف و رنگین و مقانع و رخوت قماش و سنگین همراه خود آورده باهل بیت
طاهرین داد و ایشان نیز بجهة ضرورت وقت قبول کرده بسر و صورت مبارک
خویش را مستور ساختند و علی بن الحسین علیهما السلام همراه زنها بود
و ناخوشی آنجناب کمال شدت داشت و حسن بن الحسن المثنی نیز همراه بود و فی
الحقیقه با امام و عم بزرگوار خویش مواسات نمود در تاتل و اصطبار بر زخم
نیزه ها و تیرهای جان او بار و بسیار لاغر و ضعیف گشته بود بسبب کثرت
جراحات و مصنف کتاب مصابیح روایت کرده است که حسن بن حسن مثنی
در برابر عم خود امام حسین ع هفده نفر از لشکر شقاوت اثر بجهنم فرستاد
و هیجده زخم بر پیکر مبارکش رسید و در میدان جنگ بیفتاد و اسماء بن
خارجه خال او آنجوان را از آن دریای خون بیرون آورده بکوفه

برد و بجراحات وی مداوا نمود بعد از آنکه بر به بود و می گذاشت بمدینه
برد و زید و عمرو فرزندان امام حسن ع نیز همراه زنان اهلبیت بود
لاجرم اهل کوفه باحوال اهلبیت علیهم السلام نوحه و گریه و زاری
میکردند علی بن الحسین صلوات الله علیهما بایشان فرمود تنوحون
و تبکون من اجلنا فمن ذا الذی قتلنا بشیر بن خزیم اسدی میگوید
بسوی جناب زینب دختر علی بن ابیطالب علیهم السلام آن روز نگاه کردم و
ابدا زن باحیائی با آن فصاحت و بلاغت ندیده و نشنیده بودم گویا
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع خود فرمایش میفرمودند نخست بجانب زنها
اشاره کرده فرمود که ساکت شوید پس نفسها مسترد گردید و جرسها
از آواز باز ماند ثم قالت الحمد لله والصلوة والسلام علی محمد و آله
الطیبین الاخیار اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل الختل والغدر
اتبکون فلا رقأت الدمعة ولا هدأت الرنة انما مثلکم کمثل التی
نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم الا
وهل فیکم الا الصلف النطف والصدر الشنف وملق الاماء وغمز
الاعداء او کمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحودة الا ساء ما قدمت
لکم انفسکم ان سخط الله علیکم وفی العذاب انتم خالدون اتبکون
وتنحبون ای والله فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا فلقد ذهبتم بعارها

وشنارها ولن ترحضوها بغسل بعدها ابداً وانّى ترحضون
قتل سليل خاتم النبوة وسيد شباب اهل الجنة وملاذ خيرتكم
ومفزع نازلتكم ومنار حجتكم ومدرة سنتكم الا ساء ما تزرون و
بعداً لكم وسحقاً فلقد خاب السعي وتبت الايدي وخسرت الصفقة
من الله وضربت عليكم الذلة والمسكنة ويلكم يا اهل الكوفة اتدرون
يا اهل الكوفة اي كبد لرسول الله فريتم واي كريمة لرسول
الله ابرزتم واي دم له سفكتم واي حرمة له انتهكتم لقد جئتم بها
صلعاء عنقاء سوداء فقماء وفي بعضها خرقاء شوهاء كطلاع الارض
او ملاء السماء افعجبتم ان مطرت السماء دماً ولعذاب الاخرة
اخزى وانتم لا تنصرون فلا يستخفنكم المهل فانه لا يحفزه البدار
ولا يخاف فوت الثار وان ربكم لبالمرصاد

راوی گوید بحق خداوند آن روز خلق را مشاهده کردم همه را گریه در حلق
مانده و انگشت حیرت بدندان گرفته بودند اکثر ناس را از برپا شدن
این اساس جنون و وسواس و بیم و هراس عارض شده بتقصیر و اهمال
خود دریغ و افسوس میخوردند و پیرمردی را دیدم که در پهلوی من ایستاده
بود و از کثرت گریه لحیه او ترگشته میگفت بابی انتم وامی پیران شما بهترین
پیرهاست و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنهای

روی زمین و نسل شما بهترین نسلها است که هرگز خوار و زبون نمیشود
زید بن موسی روایت کرده میگفت که پدرم از جدم صلوات الله علیهما
بمن خبر داد که فاطمه صغری علیها السلام بعد از آنکه از کربلا وارد شده
این خطبه را خواند فقالت

الحمد لله عدد الرمل والحصى وزنة العرش الى الثرى احمده واومن
به واتوكل عليه واشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله
صلى الله عليه وآله وان اولاده ذبحوا بشط الفرات بغير ذحل ولا
تراث اللهم اني اعوذ بك ان افتري عليك الكذب وان اقول عليك
خلاف ما انزلت عليه من اخذ العهود لوصيه علي بن ابيطالب ع
المسلوب حقه المقتول من غير ذنب كما قتل ولده بالامس في بيت من
بيوت الله فيه معشر مسلمة بالسنتهم تعساً لرؤسهم ما دفعت عنه ضيماً
في حياته ولا عند مماته حتى قبضته اليك محمود النقيبة طيب العريكة
معروف المناقب مشهور المذاهب لم تأخذه فيك اللهم لومة لائم
ولا عذل عاذل هديته اللهم للاسلام صغيراً وحمدت مناقبه
كبيراً ولم يزل ناصحاً لك ولرسولك صلى الله عليه وآله حتى قبضته
اليك زاهداً في الدنيا غير حريص عليها راغباً في الآخرة مجاهداً
لك في سبيلك رضيته فهديته الى صراط مستقيم اما بعد يا اهل

الكوفة يا اهل المكر والغدر والخيلاء انا اهل بيت ابتلانا
الله بكم وابتلاكم بنا وجعل بلائنا حسنا وجعل علمه عندنا وفهمه
لدينا فنحن عيبة علمه ووعاء فهمه وحكمته وحجته على الارض في بلاده
لعباده اكرمنا الله بكرامته وفضلنا بنبيه محمد صلى الله عليه وآله
على كثير ممن خلق تفضيلا بينا فكذبتمونا وكفرتمونا ورايتم قتالنا
حلالا واموالنا نهبا كانا اولاد ترك او كابل كما قتلتم جدنا
بالامس وسيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم قرت
لذلك عيونكم وفرحت به قلوبكم افتراء على الله ومكرا مكرتم والله
خير الماكرين فلا تدعونكم انفسكم الى الجذل بما اصبتم من دمائنا
ونالته ايديكم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجليلة والرزايا
العظيم في كتاب من قبل ان نبرئها ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا
على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتيكم والله لا يحب كل مختال فخور تبا لكم
فانتظروا اللعنة والعذاب فكان قد حل بكم وتواترت من السماء
نقمات فيسحتكم بما كسبتم ويذيق بعضكم باس بعض ثم تخلدون في العذاب
الاليم يوم القيمة بما ظلمتمونا الا لعنة الله على الظالمين ويلكم
اتدرون اية يد طاعنتنا منكم واية نفس نزعت الى قتالنا ام باية
رجل مشيتم الينا تبغون محاربتنا قست قلوبكم وغلظت اكبادكم

وطبع على افئدتكم وختم على سمعكم وبصركم وسول لكم الشيطان واملى
لكم وجعل على بصركم غشاوة فانتم لا تهتدون تبا لكم يا اهل الكوفة اي
ترات لرسول الله قبلكم وذحول له لديكم بما عندتم باخيه علي بن
ابي طالب جدي وبنيه وعترة النبي الطيبين الاخيار وافتخر بذلك مفتخر
فقال نحن قتلنا عليا وبني علي بسيوف هندية ورماح وسبينا نساءهم
سبي ترك ونطحناهم فاي نطاح بفيك ايها القائل الكثكث والاثلب
افتخرت بقتل قوم زكاهم الله وطهرهم واذهب عنهم الرجس فاكظم
واقع كما اقعى ابوك فانما لكل امرئ ما اكتسب وما قدمت يداه واتلم
احسدتمونا ويلا لكم على ما فضلنا الله فما ذنبنا ان جاش دهرا
بحورنا وبحرك ساج ما يواري الدعامصا ذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور

راوی گوید پس صوتها بلند شد ومردم گریستند وگفتند بس است ای دختر
خیر البشر که دلهای ما را آتش زدی وجگرهای ما را مجروح ساختی
پس آنجناب ساکت شد وخطبت ام کلثوم بنت علی علیهما السلام
في ذلك اليوم من وراء كلتها رافعة صوتها بالبكاء
فقالت يا اهل الكوفة سوءة لكم يا اهل الكوفة ما لكم خذلتم
حسينا وقتلتموه وانتهبتم امواله وورثتموه وسبيتم نساءه ونكبتموه

فتبا لکم وسحقا ویلکم اتدرون ای ید واه دهتکم وای ولد علی
طهر قتلتم وای دماء سفکتموها وای کریمة اصبتموها وای
صبیة سلبتموها وای اموال انتهبتموها قتلتم خیر رجالات بعد النبی
صلی الله علیه وآله ونزعت الرحمة من قلوبکم الا ان حزب الله هم
الفائزون وحزب الشیطان هم الخاسرون ثم قالت قتلتم اخی صبرا
فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله
وحرمها القرآن ثم محمد الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا
یقینا تخلدوا وانی لابکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی
سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد
راوی گوید پس آواز گریه وزاری مردم بلند شد وزنان اهل کوفه موی
کنان وموی کنان بر سر خود خاک ریختند وجیب وگریبان چاک کردند
وسینه ورخسار خراشیدند وخاکستر سوگواری بر صورت وسر پاشیدند
وخاص وعام سیلی وطپانچه بسینه واندام خود میزدند حضار ونظار
گاهی از تلهف ریش میکندند وگاه از تعجب انگشت بدندان میگزیدند وتا آن روز
گریه ونوحه را کسی بدان پایه ندیده ونشنیده بود بعد از آن امام زین العابدین
علیه السلام بمردم اشاره فرمود که ساکت شوید چون مردم خاموش گشتند
آنحضرت برخاست واین خطبه با کمال فصاحت بخواند الحمد لله والثنی علیه

وذکر

وذکر النبی وصلی علیه ثم قال ع ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن
لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب انا ابن المذبوح بشط
الفرات من غیر ذحل ولا تراث انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه
وانتهب ماله وسبی عیاله انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا ایها
الناس ناشدتکم الله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی وخدعتموه و
اعطیتموه من انفسکم العهد والمیثاق والبیعة وقاتلتموه فتبا لکم لما
قدمتم لانفسکم وسوأة لرایکم بایة عین تنظرون الی رسول الله صلعم
اذ یقول قتلتم عترتی وانتهکتم حرمتی فلستم من امتی راوی گوید از هر طرف
صدای مردم بلند شد وبهدیگر گفتند مردید ونفهمیدید فقال علیه السلام
رحم الله امرءا قبل نصیحتی وحفظ وصیتی فی الله وفی رسوله واهل بیته
فان لنا فی رسول الله اسوة حسنة پس جمیعا گفتند یا ابن رسول الله
ما همگی فرمایش ترا شنونده واطاعت کننده هستیم وذمه ترا حفظ نماینده ایم
وهیچ وقت از تو اعراض واجتناب نخواهیم کرد وامر کن ما را هرچه میخواهی
خدا امر ترا رحمت کناد اکنون با دوستان تو دوستیم وبا دشمنان تو دشمن
امر کن ما را هرچه میخواهی یزید را بگیریم وداد ترا از ظالمان بستانیم
فقال ع هیهات هیهات ایتها الغدرة المکرة حیل بینکم وبین شهوات
انفسکم اتریدون ان تأتوا الی کما اتیتم الی ابی من قبل کلا ورب

الراقصات

الراضيات بان المجروح لما يئذن مل قتل ابی صلوات الله عليه امس
واهلبيته معه ولم يبنی ثكل رسول الله صلی الله عليه واله وثكل ابی
وبنی ابی ووجده بين لهانی ومرارته بين خاجری وحلقی وغصته تجری
فی فراش صدری ومسئلتی ان لا تكونوا لنا ولا علينا ثم قال عليه السلام
لا غرو ان قتل الحسين وشيخه قد كان خيراً من حسين واكرما فلا
تفرحوا يا اهل كوفان بالذی اصيب حسين كان ذلك اعظما قتيل
بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی ارداه نار جهنما ثم قال عليه السلام
رضينا منكم راسا براس فلا يوم لنا ولا يوم علينا ثم قال الراوی ان
ابن زياد جلس بالقصر للناس واذن اذناً عاماً وجیء براس الحسين ع
فوضع بين يديه وادخل نساء الحسين وصبيانه

راوی گوید ابن زیاد ملعون در قصر دار الاماره بنشست و حکم داد اذن
اعلام در بلند بهاء و سقف بام گفته وضیع و شریف و اقاصی و ادانی بر سر آن
زانی ابن زانی مجتمع گردیده و سر نازنین امام حسین ع را احضار کرده و
در برابر خود گذاشت و نساء و صبیان حجة ایزد سبحان را بر آن مجلس داخل
نمود و حضرت زینب دختر علی بن ابیطالب ع با نهایت نفرت و نکرت بنشست
ابن زیاد ملعون پرسید که این کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب است
پس رو بوی کرده گفت حمد خدا را که شما را مفتضح نمود و ادعای شما را کاذب

کرد حضرت زینب فرمود که همواره فاسق مفتضح میشود و فاجر کاذب میگردد
و اینها ما نیستیم ابن زیاد ملعون گفت صنع خدا را چگونه دیدی درباره
برادر و اهلبیت خود حضرت زینب گفت ندیدم مگر خوب و جمیل برادر و قوم
و اهلبیت من قومی بودند که خدا تعالی بایشان قتل را مقدر کرده بود لهذا
ایشان بسوی مضاجع خود رفتند و زود باشد که خالق حی موجود فیما
بین تو و ایشان را جمع میکند پس با هم محاجه و مخاصمه مینمائید ببین تا رستگاری
در آن روز با کدام بخت فیروز است ما در تو در عزایت بنشیند یا ابن مرجانه
راوی گوید از این کلام منقبض شد و چون خرس تیر خورده درهم پیچید و خواست
که اهلبیت علم و کیاست را سیاست نماید عمرو بن حریث آن سگ حرامزاده را
ممانعت کرده گفت این زن است و زنهار در گفتار مؤاخذه نیست آن زیاد
حرامزاده گفت خدا شفا داد بر آنکس که حسین و مردان معصیت کار برادر ترا بقتل
آورد و اهلبیت او را اسیر کرد حضرت زینب علیها السلام گفت آری بمرگ
خودم که هر آینه کهل و پیر مرا کشتی و فرع مرا بریدی و اصل مرا قطع نمودی
اگر اینها شفای تو بودی پس شفا یافته ابن زیاد علیه اللعنه فی المبدء و
المعاد گفت این سخنهای سجاعی و شاعرانی است بعمر خود قسم که پدر تو هم
سجاع و شاعر بود حضرت زینب فرمود یا ابن زیاد زنهار از سجاعی چکار است
بعد از آن ابن زیاد ملعون بحضرت علی بن الحسین ع گفت مگر خدا علی بن الحسین را

کشت علی علیه السلام فرمود برادری از خود بزرگتر داشتم مسمّی بعلی بن
الحسین شهیدش کردند گفت بلکه خدا او را کشت فرمود الله یتوفی الانفس
حین موتها ابن زیاد مردود گفت هنوز ترا جرأتی در جواب من هست گفت گردن
این را بزنید چون حضرت زینب علیها السلام این مقاله را شنید گفت
یا بن زیاد اکنون ما را کسی بغیر از این جوان باقی نمانده است اگر میخواهی
که او را بکشی نخست مرا بکش پس جناب علی علیه السلام فرمود اسکتی یا عمّة
حتی اکلمه بعد با ابن زیاد خطاب فرمود أبا القتل تهددنی یا بن زیاد اما
علمت ان القتل لنا عادة وکرامتنا الشهادة بعد از آن ابن زیاد
ملعون حکم کرد علی بن الحسین واهلبیت علیهم السلام را بخانه که در نزد مسجد
اعظم بود برده و در آنجا نگهداشتند و حضرت زینب علیها السلام گفت هیچکس
بنزدیک ما نیاید مگر ام ولد یا مملوکه زیرا که ایشان اسیرند و ما نیز اسیریم بعد
از آن ابن زیاد ملعون حکم کرد که سر مبارک حضرت امام حسین را در کوچهای
کوفه گردانیدند و در اینمقام سزاوار است که اشعار بعض ذوی
العقول را که در عزای آل رسول گفته بطریق مثل مذکور سازیم

راس بن بنت محمد ووصیه   للناظرین علی قناة یرفع
والمسلمون بمنظر وبمسمع   لا منکر منهم ولا متفجع
کحلت بمنظرک العیون عماية   واصم رزؤک کل اذن تسمع

ایقظت اجفانا وکنت لها کری   وانمت عینا لم تکن بک تهجع
ما روضة الا تمنت انها   لک حفرة ولخط قبرک مضجع

شارح علیه الرحمه نیز این شعر در بلند شدن سر آنسرور در بالای نیزه میخواند
علو فی الحیوة وفی الممات   لحق انت احدی المعجزات
بعد از آن ابن زیاد ملعون بر سر منبر نشست و گفت حمد آنخدا را که ظاهر
نمود حق و اهل آنرا و امداد کرد امیر المؤمنین و شیعیان او را و کشت
کذاب بن کذاب را پس چیزی برین کلمات کفرسمات نیفزوده بود تا اینکه
عبد الله ابن عفیف ازدی علیه رضوان الله الابدی از جا برخاست
و این مرد مشهور و منداز خیار شیعیان و کبار امت و خواص اصحاب
جناب ختمی مآب صلوات الله وسلامه علیه و آله الطاهرین بود و در روز
و خلاف نفس و طبیعت گوی سبقت از اهل مجاهدت برده چشم چپ وی
در جنگ جمل از مشاهده مکر و حیل دور و دیده راست جان بین او در
جنگ صفین بی‌نور شده بود اگرچه چشم حق بین او دائما با حور العین معانقه
داشت و نور قلب قابل او مانند آفتاب کامل مشرق و مغرب عالم میتافت
و بر ملازمت مسجد اعظم مبادرت جسته در جوف لیالی و ایام بعبادت
خدای تعالی قیام داشت لاجرم گفت یا بن مرجانه کذاب بن کذاب تو
و پدر تست و آنکس و پدر آنکس است که ترا بر آنکس ایدیکار گماشته ای دشمن خدا

اولاد پیغمبر را کشتن و اسیر کردنت بس نشد در منابر مسلمین با این کلمات
کفرآیین چرا متکلم میشوی راوی گوید ابن زیاد مردود چون خوک نر خورده
خشم آلوده گشته پرسید که این متکلم کیست عبدالله علیه الرحمه گفت منم ای دشمن
خدا آیا میکشی ذریهٔ طاهره را آنچنانی که خداوند عالم از آن فرقهٔ
ناجیه رجس را برداشته و ایشان را طیب و طاهر خلق فرموده است
و با اینهمه گمان داری که در دین اسلام هستی واغوثاه کو آل تبار مهاجر
و انصار تا از این لعین ابن لعین بقول محمد مصطفی رسول خداوند رب
العالمین انتقام گیرند راوی گوید پس غیظ ابن زیاد چندان افزوده
بیشتر گردید چنانچه از غایت غضب رگهای گردن آن ملعون باد کرده گفت
این مرد جسور را نزدیک من بیاورید پس اعوان آن زاده شیطان
از هر طرف بگرفتن عبدالله مبادرت نمودند و از سمت دیگر اشراف بنی
ازد که بنی اعمام وی بودند بحمایت برخاسته عبدالله را از دست
جلاوزه و اعوان او خلاص نمودند و از در مسجد بیرونش کرده تا منزلش
همراهی کردند پس آن مردود حکم داده گفت بروید آن اعمی ازد را
نزد من بیاورید خداوند عالم قلب او را آنچنانکه چشمش کور کرده است
چون این خبر بطایفهٔ ازد رسید جمع شدند و قبایل یمن نیز با آنها اجماع
کردند که صاحب خود را از آن مهالک برهانند راوی گوید چون

ابن زیاد این خبر را استماع نمود قبایل مضر را جمع کرده و محمد بن
اشعث مردود را سر کرده آن جنود کرده بقتال قوم حکم نمود
و منازعه و جدال شدیدی فیمابین ایشان واقع شده جمعی کثیر
در آن میان از قبایل عرب بقتل رسید و اصحاب ابن زیاد باصحاب
عبدالله عفیف رسیده در خانهٔ دوستدار خاندان رسالت را شکستند
و از هر جانب بسوی وی اقتحام و ازدحام نمودند دختر عبدالله
علیه الرحمه فریاد کرد که یا ابه قوم ظلوم بدفع تو آمده اینک رسیده
گفت ای فرزند مترس و شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر گرفت آن
ملاعین را حمله میکرد و میگفت   انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر
عفیف شیخی و ابن ام عامر   کم دارع من جمعکم و حاسر
و بطل جدلته مغادر   و دخترش میگفت ای پدر کاش من
مرد میبودم و امروز در برابر چون تو پدر غیور با این دشمنان بدتر از
کافر جنگ مینمودم راوی گوید آن قوم بیحیا با یکتن تنها جنگ مینمودند
از هر طرف او را احاطه کرده بودند و او بنفس نفیس جنود مردود ابلیس را
از پیش آمدن و ضرر از وجود خویش ممانعت میکرد و احدی از آنها
جرات پیش دستی نداشت و از هر طرف بعزم قتل وی مصمم بودند دخترش
میگفت یا ابه از فلان سمت مر ترا حمله کردند او فی الفور بدفع ایشان

پرداخت باو از جمعیت خصم بمرد تن زیاد کردید و آن مظلوم بیچاره را
احاطه کردند دخترش گفت وا ذلاه احیط بابی ولیس له ناصر
بسبعین پس عبدالله علیه الرحمه شمشیر خود را بهر سمت دوران میداد
و میگفت اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی
و مصدری و بهمین قرار جنگ میکردند تا آن مظلوم را گرفته بنزد
ابن زیاد ملعون بردند او را چون دید گفت حمد خدا را که ترا خار کرد
عبدالله گفت ای دشمن خدا از چه جهة خدا مرا خوار کرد
والله لو فرج لی عن بصری   ضاق علیک موردی و مصدری
ابن زیاد گفت یا عدو الله چه میگوئی در حق عثمان بن عفان عبدالله
گفت ای عبد بنی علاج وای ابن مرجانه و فحش دیگر داده گفت تو
با عثمان بن عفان چکار داری که خوب کرد یا بد و یا اصلاح کرد و یا فساد
خلق او را برای خود خلیفه و ولی گرفتند و خداوند عالم نیز فیما بین خلق
و عثمان بعدل و حق حکم خواهد فرمود تو بر وسنت معاویه
مزنی در نشیب ها ویه گیر تو در باره خود و پدرت و یزید و پدرش از من
سؤال کن ابن زیاد ملعون گفت و الله بعد از این چیزی از تو سؤال
نخواهم نمود تا اینکه مرگ را بچشی عبدالله گفت الحمد لله رب العالمین
که من از خداوند عالمیان استدعا کرده ام که شهادت را بمن روزی

فرماید پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی و نیز سؤال کرده ام از خداء
ذی الجلال که آنرا در دست العن و ابغض خلق خود جاری فرماید
چون چشم من کور شد از شهادت مأیوس گشتم و الآن بخدای خود
حمد میکنم که شهادت را بعد از نهایت یأس بمن روزی کرد و اجابت
حضرت معبود را در قدیم دعای خود دریافتم ابن زیاد ولد الزنا
گفت گردنش را بزنید پس گردن آن مرد کهن را بزدند و در زمین شوره
زار بدارش کشیدند رضوان الله علیه و ابن زیاد ملعون خبر قتل امام
حسین ع و اسیر اهلبیت اطهار را بیزید بن معاویه علیه اللعنه و الهاویه
نوشته بتعجیل فرستاد و نامه دیگر مشعر بهمین مضمون بعمرو بن سعید العاص
امیر مدینه نوشته فرستاد اما عمرو را چون این خبر وحشت اثر رسید خود را
بالای منبر کشیده مردم را بعد از خواندن خطبه تلبیس و اضلال از این اخبار
اطلاع و استحضار داد و ماتم و مصائب بنی هاشم را زیاده از حد
اندازه بیفزود چنانکه هر کس از اعاظم و اشراف اولاد هاشم و عبد
مناف در منازل و مساکن خویش بعزا و کربت سید امت و امام امت
پرداخت از آنجمله زینب بنت عقیل بن ابیطالب با آن فرزند مظهر العجائب
دلبند ماٴمول حاضر و غایب نوحه میکرد و میگفت
ماذا تقولون ان قال النبی لکم   ماذا فعلتم و انتم آخر الامم

بعترتی وباهلی بعد مفتقدی — منهم اساری ومنهم ضرّجوا بدمی

ما كان هذا جزائی اذ نصحت لكم — ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

چون شب آمد جمیع اهل مدینه صدای هاتفی را شنیدند که این اشعار را
باواز بلند میخواند

ایها القاتلون جهلاً حسینا — ابشروا بالعذاب والتنكیل

كل اهل السماء یدعو علیكم — من نبی وملاك وقبیل

قد لعنتم علی لسان ابن داود — وموسی وصاحب الانجیل

واما یزید بن معاویه علیه اللعنة والهاویه چون کاغذ عبید الله ملعون باو رسید وآن ولد الزنا از مضمون شقاوت وضلالت مشحون آن اطلاع بهم رسانید جواب نوشت که سر نازنین جناب حسین ع را با سایرین صلوات الله علیهم اجمعین و اولاد و اصحاب آنجناب را همراه عیال و نساء و اطفال و احمال و اثقالش بدار الشام پای تخت آن ملک حرام بفرستد ابن زیاد ملعون در طبق آن مضمون مخفر بن ثعلبه عائذی را بدینکار محرم موسوم و سرهای مبارک و اسرای اهلبیت طاهرین را بآن لعین بن لعین مسلم داشت که بتعجیل تمام بشهر شام برد و مخفر مردود با لشکر نامعدود در رئس اولاد و اهلبیت رسول خداوند ودود را برداشته مانند اسرای کفار دیار بدیار با خفت و ذلت و انکسار بیاورد

خذله الله واسکنه بجهنم دار البوار ابن لهیعه وغیره حدیثی نقل کرده اند و ما نیز بقدر حاجت از او اخذ نموده ایم میگوید که در بیت الله الحرام طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم میگفت خدایا مرا بخش و گمان ندارم که بخشی گفتمش ای بندهٔ خدا از خدا بترس و اینگونه حرفهای باطل مزن که اگر گناهان تو مثل قطره های باران یا برگ درختان بوده باشد و بر خدایتعالی استغفار کنی هر آینه همه را ببخشد که خدایتعالی بخشنده و مهربان است راوی گوید آن مرد بمن گفت پیش بیا تا قصهٔ خویش را برای تو نقل کنم چون نزدیک وی رفتم گفت ما پنجاه نفر بودیم که همراه سر امام حسین ع بشام رفتیم و در بین راه چون شب میشد آن سر مبارک را بتابوت گذاشته بکلی در اطراف آن تابوت شراب خورده مست افتادیم بهمین قرار بود تا شبی رفقای من شراب خوردند و مست گشتند و من آنشب شراب نخورده بودم چون شب تاریک شد صدای رعدی شنیدم و برقی را دیدم و نیز دیدم که درهای آسمان مفتوح گردید و حضرت آدم و نوح و اسمعیل و ابراهیم و عیسی و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله نازل شدند و در خدمت ایشان جبرئیل و خلقی از ملائکه پس جبرئیل علیه السلام نزدیک تابوت رفته و سر مبارک را بیرون آورده بسینهٔ خود چسبانید و بوسید بعد از آن

جمیع انبیا اینکه آن سر مبارکرا زیارت کردند و پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله بمحض دیدن آن سر گریست و انبیا او را تعزیت دادند و جبرئیل
عرض کرد یا محمد خداوند عالم مرا امر فرموده است که بتو اطاعت
نمایم در باب امت اگر مرا امر کنی زمین را بر ایشان بحرکت و زلزال
میآورم و حالیها سافلها میسازم چنانکه برای قوم لوط چنین کردم
پس جناب پیغمبر بجبرئیل فرمودند زیرا که ایشانرا با من موقفی هست
در روز قیامت در پیشگاه خدا بعد ملائکه بجانب ما آمدند که ما را اکشند بس
سن گفتیم الامان الامان یا رسول الله فرمودند برو خداوند عالم
ترا نجشد و محمد بخاری از کتاب شیخ المحدثین و او نیز در ترجمهٔ
علی بن بصیر شوکی روایت کرده خبر یکه مضمونش این است که چون
امام حسین علیه السلام را شهید کردند و سر مطهرا در امیبردند و در
بین راه مشغول شرب میشدند و در آنحالت سر مطهر آنسرور درجن و دیر را
بیکدیگر میدادند دستی از غیب بیرون آمد و با قلم حدید این شعر را
در دیوار نوشت

اَتَرجُوا اُمَّةٌ قَتَلَت حُسَیناً ... شَفاعَةَ جَدِّهِ یَومَ الحِسابِ

چون این را دیدند و شنیدند همگی سر مبارکرا ترک کرده بگریختند
راوی گوید آن قوم ظلوم اطفال و نساء و سر مبارک آن امام مظلومرا
میبردند

میبردند تا بشام شوم نزدیک شدند ام کلثوم علیها السلام بشمر ملعون فرمود
خواهشی که از تو دارم این است چون ما را داخل شام مینمائید از دروازه
ببرید که جمعیت و نظار معابر آن نسبت بسایر شوارع کم باشد و حامل سرها را
بگوئید که سرهای منور را اندکی از ما دورتر ببرند و از میان محملها
بیرون بیاورند که خواری و خفت ما اندکی کمتر شود و نظارگیان آزار
و اذیت زیاد بما نرسانند شمر ملعون برخلاف مأمول ام کلثوم حکم داد
که سرها را بنیزه زدند و در میان محملها بلند نموده نگاه داشتند که
مردم زیادتر تماشا کنند و خواری و خفت اهلبیت رسالت علیهم السلام
بیشتر گردد و ایشان را از دروازه داخل شهر شام گردند که کثرت
و ازدحام مردم زیادتر بود پس از آنکه داخل شهر شام نمودند ایشانرا
بهمان قرار در برابر درب مسجد جامع دیرگاهی نگاه داشتند که اناث
و ذکور اهل شام را نقص و قصوری در نظاره آنحالت مخدرات
عصمت صلوات الله علیهم اجمعین نماند خذلهم الله لعنهم الله ابد الآبدین
روایت شده است که بعضی از فضلا که در میان انجمع سر مبارک
جناب امام حسین علیه السلام را مشاهده کرده بود بعد از آن ساعت
مدت یکماه از اهل و اولاد و جمیع خلق متواری گشته بود چون او را
پیدا کرده بودند و سبب پنهان گشتن او را پرسیده بودند در جواب گفته
بود

بود که ندانستید که چه خاک بر سر ما ریخته شده و چه بلیت بما نازل گشته
بعد از آن این اشعار را انشا کرده بود

جاؤوا برأسك یا ابن بنت محمد | مترملاً بدمائه ترمیلا
وکانما بك یا ابن بنت محمد | قتلوا جهاراً عامدین رسولا
ویکبرون بان قتلت وانما | قتلوا بك التکبیر والتهلیلا

للشارح علیه الرحمة

اگر حدیثی از قتل شاه دین گذرد | شرار آه من از چرخ چارمین گذرد
غم تو چشمه خونی است ای شهید بلا | که از دو چشم تا روز واپسین گذرد
چه صعب بود اندر پیمبر از آن | که روزگار با اولاد او چنین گذرد
گه مشاهده سرهای خونچکان بسنین | چه اشک خونین گر چشم عابدین گذرد
نشسته زینب با آه و ناله در محمل | بخون طپیده سر پیشوای دین گذرد
فغان و غرش و زفیر از سپهر و آه از چرخ | خدنگ ناله اش از سد آهنین گذرد
سکینه را عطش سینه در فراق پدر | سفینه ایست که با دود آتشین گذرد

راوی گوید پیرمردی نزدیک نساء و عیال امام حسین علیه السلام بیامد در حالتی که ایشان را در برابر مسجد جامع نگاه داشته بودند و گفت حمد خدا را که شما را بکشت و بلاد عباد را از وجود خواص رجال شما خلاص نمود و امیر المؤمنین را بر شما مستولی کرد پس علی بن الحسین علیه

السلام فرمود ای پیرمرد آیا قرآن خواندی گفت بلی فرمود این آیه را دیده قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی شیخ گفت بلی علی علیه السلام فرمود مائیم قربی یا شیخ آیا این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً شیخ گفت خوانده ام علی علیه السلام فرمود فنحن اهل البیت الذین خصصنا بهذه الطهارة یا شیخ پس شیخ ساکت شد و بگفتهای خویش پشیمان گردید بعد از آن گفت بالله که شما همان هستید علی بن الحسین علیه السلام فرمود تالله که ما همان هستیم پس شیخ بگریست و عمامه خود را دور انداخت و سر خویش را بسوی آسمان بلند کرده گفت خداوندا پناه میبرم بتو از دشمنان آل محمد صلی الله علیهم اجمعین از جن و انس بعد از آن عرض کرد که آیا از برای من نجات هست که توبه کنم حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خداوند عالم توبه ترا قبول خواهد فرمود و تو با ما خواهی بود گفت من توبه کردم چون این خبر بیزید بن معاویه علیهما الهاویه رسید فی الفور پیرمرد را بقتل رسانید راوی گوید بعد از آن سر نازنین امام حسین علیه السلام را با زنان و اطفال آن برگزیده حضرت ذی الجلال بمجلس یزید پلید بردند در حالتی که جمیع اسرای اهلبیت را یک ریسمان محکم

واسترا بسته بودند چون بآنحالت داخل مجلس آن حرامزاده کشتند
در پیش روی وی ایستادند جناب علی بن الحسین علیه السلام کفت
ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که کمان تو بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
چیست که اکر ما را با این صورت ببیند بر تو چه خواهد فرمود پس
یزید لعین کفت ریسمانی را که در بازوی اهلبیت علیهم السلام بود قطع
کردند بعد از آن سر مبارک امام حسین علیه السلام را پیش روی خود
کذاشت و زنها را در پشت سر خود نشانید تا چشم ایشان بسر مبارک
نیفتد ولی نظر امام زین العابدین ع بر آن سر نازنین افتاد
و از آن سبب بعد از آن کوشت کله حلال کوشتی را میل نفرمود
واما حضرت زینب علیها السلام چون سر مبارک برادر خود را بدید از
کثرت هیجان محبت و از شدت اشتیاق آنحالت زمام آرام و قرار
از دست فرزند حیدر کرار رفته بی اختیار مشغول نالهای زار کردید
و بصوت حزینی که دلهای حاضرین و ناظرین را آتش میزد فرمود
یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا ابن مکة و منی یا ابن فاطمة الزهراء
سیدة النساء یا ابن بنت المصطفی لاجرم کلمات آنحضرت جمیع اهل
مجلس را بکریه در آورد و یزید ملعون همچنان ساکت بود بعد از آن
زنی از بنی هاشم که در خانه یزید پلید بود بی اختیار بامام حسین علیه

السلام

السلام بکریست و باواز بلند آغاز نوحه و ناله کرده کفت یا حبیباه
یا سید اهل بیتاه یا ابن محمداه ای صاحب و پناه زنان بیوه و یتیمان
بی کس و بی مدار ای قتیل اولاد زنا و جمیع سامعین را بکریه در آورد
بالجمله در این بین لعین و مغضوب حضرت رب العالمین با چوب خیزران بر
دندان مبارک محبوب حضرت سبحان را با آن میزد ابو برزه اسلمی
کفت ویحک یا یزید چوب خود در. بدندان حضرت حسین بن فاطمه میزنی
شهادت دارم برآنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که
دندانهای همین حسین را و همچنین دندانهای نازنین برادرش حسن علیهما
السلام را می بوسید و میفرمود انتما سیدا شباب اهل الجنة فقتل
الله قاتلکما و لعنه و اعد له جهنم و ساءت مصیرا راوی کوید پس
یزید ملعون غضبناک شده باخراج او امر کرد و این اشعار را میخواند

یا غراب البین ما شئت فقل	انما تندب امرا قد فعل
کل ملک و نعیم زائل	و بنات الدهر یلعبن بکل
لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
حیث حطت بفناء نکبها	فاستحروا القتل مع عبد الاشل
فاهلوا واستهلوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لا تشل
قد قتلنا القوم من ساداتهم	وعدلناه ببدر فاعتدل

لعبت

لعبت هاشم بالملك فلا | خبر جاء ولا وحي نزل
ولعبنا نحن في دولتنا | وكذا الايام والدهر دول
لست من خندف ان لم انتقم | من بني احمد ما كان فعل
ان يكن احمد حقا مرسلا | فلم القتل عليه قد احل
ان للخير وللشر مدى | وكلا ذلك وجه وقبل

بعد از آن حضرت زینب دختر علی بن ابیطالب علیهما السلام بزبان
و باکمال فصاحت و کیاست فرمود

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على رسوله وآله اجمعين
صدق الله وكلما يقول ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوءى
ان كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن اظننت يا يزيد
حيث اخذت بنا اقطار الارض وآفاق السماء فاصبحنا
نساق كما يساق الاسراء ان بنا هوانا على الله وبك عليه
كرامة وان ذلك لعظم خطرك عنده فشمخت بانفك ونظرت في
عطفك جذلان مسرورا حين رايت الدنيا مستوسقة و
الامور لك متسقة وحين صفا لك ملكنا وسلطاننا مهلا
مهلا انسيت قول الله ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم
خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب مهين

امن العدل يابن الطلقا تخديرك حرائرك وامائك وسوقك
بنات رسول الله سبايا قد هتكت ستورهن وابديت وجوههن
يحدو بهن الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناهل
والمناقل ويتصفح وجوههن القريب والبعيد والدني والشريف
ليس معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن حمي وكيف يرتجى مراقبة
من لفظ فوه اكباد الازكياء ونبت لحمه بدماء الشهداء وكيف
يستبطأ في بغضنا اهل البيت من نظر الينا بالشنف والشنآن
والاحن والاضغان ثم تقول غير متاثم ولا مستعظم واهلوا
واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل منتحيا على ثنايا ابي
عبد الله سيد شباب اهل الجنة تنكتها بمخصرتك وكيف لا تقول
ذلك وقد نكات القرحة واستاصلت الشافة باراقتك دماء
ذرية محمد صلوات الله عليه وعليهم ونجوم الارض من آل
عبد المطلب وتهتف باشياخك زعمت تناديهم فلتردن وشيكا
موردهم ولتودن انك شللت وبكمت ولم تكن قلت ما قلت
وفعلت ما فعلت اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبك
بمن سفك دمائنا وقتل حماتنا فوالله ما فريت الا جلدك ولا
حززت الا لحمك ولتردن على رسول الله صلى الله عليه وآله

بما تحملت من سفك دماء ذريته وانتهكت من حرمته في عترته ولحمته حيث يجمع الله شملهم ويلم شعثهم ويأخذ بحقهم ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون وحسبك بالله حاكما وبمحمد خصيما وبجبرئيل ظهيرا وسيعلم من سول لك ومكنك من رقاب المسلمين بئس للظالمين بدلا وايكم شر مكانا واضعف جندا ولئن جرت علي الدواهي مخاطبتك اني لاستصغر قدرك واستعظم تقريعك واستكثر توبيخك لكن العيون عبرى والصدور حرى الا فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذه الايدي تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلك الجثث الطواهر الزواكي تنتابها العواسل وتعفوها امهات الفراعل ولئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشيكا مغرما حين لا تجد الا ما قدمت يداك وما ربك بظلام للعبيد فالى الله المشتكى وعليه المعول فكد كيدك واسع سعيك وناصب جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا ولا تميت وحينا ولا تدرك امدنا ولا ترحض عنك عارها وهل رايك الا فند وايامك الا عدد وجمعك الا بدد يوم ينادي المنادي الا لعنة الله على الظالمين والحمد لله الذي ختم لاولنا بالسعادة

والمغفرة ولآخرنا بالشهادة والرحمة ونسئل الله ان يكمل لهم الثواب ويوجب لهم المزيد ويحسن علينا الخلافة انه رحيم ودود وحسبنا الله ونعم الوكيل پس يزيد ملعون گفت

يا صيحة تحمد من صوائح ... ما اهون الموت على النوائح

للشارح عليه الرحمة في طعن و لعن يزيد بن معوية عليهما اللعن

ای ترا کرده کردگار قدیم ... ابد الدهر در عذاب الیم
همچنان دشمن ترا ستود ... بنعیم و رضا و فوز عظیم
آنکه باب بزرگوارش کرد ... با دو انگشت ماه را بدو نیم
آنکه بنمود باب حسن تو را ... از ره جود کیمیا تعلیم
آنکه در راه حق شهادت یافت ... خویشتن را نمود عظم رمیم
آنکه در کوی دوست فانی شد ... آنکه گردید بر قضا تسلیم
خوب و بد را بسی جزا داده ... از در حکمت آن خدای حکیم
مهلت حق مگر بدان همه ظلم ... از تو بگرفت افسر و دیهیم
باش تا در جحیم خواهی دید ... انتقام خدای حی قدیم
زآن سبب خیر ما گزین باشد ... ایزد داور حکیم حلیم
کردی ای بیحیا ز جور و جفا ... حجة الله را اسیر و یتیم

اینهمه حقد نیست در تو جدید | بلکه ارث معویه است قدیم
پدرت کاشش می نکاشت ترا | کاشش میبود مادر تو عقیم
کفر و عصیان آل بوسفیان | از ازل بود در دل تو مقیم
این چه طغیان و این چه ظلم بود | این چه خیلی بود بزرگ و جسیم
هیچکس حجت خدا نکشد | هر جسیع آورید ان زر و سیم
جمله پیغمبران ز تو بیزار | آدم و نوح و هود و ابراهیم
پر شد از ظلم و از شرارت تو | سطح نه آسمان و هفت اقلیم
تا بود جنت خدا مطلوب | تا بلرزند اهل نار ز بیم
پدر و جد و مادرت بادا | شعله نار را قرین و ندیم

زادکم الله حبة فی النار
کلما هبت فی الشمال نسیم

فاش میگویم و کنم فریاد | ربنا العن یزید و ابن زیاد
همه قاتلین شاه شهید | کاسم ناپاکشان ندارم یاد
صد هزاران هزار بهر ستم | لعنت حق بجو زیاد زیاد
خاصه بر جبهه یزید پلید | که از و ظلم و جور شد بنیاد
نطفه نحسش از معاویه بود | باز فرعون یا که از شداد
عجباً منه کیف لا یهدی | و علی الکل | قوم هاد

پیروزی

پیروزی که حکمران کردید | اولیا گشت از فساد و عناد
اهلبیت رسول کرد اسیر | خالق الخلق فرصتش مه باد
این جهان کشتی است در نظرم | ناخدایش محمد و اولاد
ناخدا کشت آن خدا کشته | نه وراد انشش و نه استعداد

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

ای بر روی تو هر چه تف نه اهر است
[redacted] | ای بر ریش تو هر چه که نجلاست
افتخارت ز قتل آل علی | لا تسل نیست بلکه لا تحیی است
گرچه نامرد نامرادان را | جهل فخر است و فخرشان بیجاست
فخر با صد هزار کس نبود | بشهیدی که یکتن تنها است
فخر زان بهان شهید بود | که از و دین احمدی برپاست
فخر زیبد بحیدر کرار | که دم ذو الفقار او دریاست
عمل زشت و ناپسند تو خود | گویه این گفتها بحق و بجاست
جد بگفتم به منزل و بهیده را | در بهیده زبان حق گویاست

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

بتو لعنت فرستد از ملکوت | آنکه حی است و هو لیس یموت

تن

تن ده اندر عذاب ای کافر — بدتر از جبت و بدتر از طاغوت
آتشت مسکن آتشت منظر — آتشت قبر و آتشت تابوت
نی ترا منفذی از آن آتش — نه خلاصی بود ترا و نه موت
تو نبودی که رحم ناوردی — بر ولیّ خدای ذی الجبروت
باش اندر عذاب جاویدان — خوار و حیران و عاجز و مبهوت
پدر و جد خویش را برخوان — که رهانندت از تف برهوت
من که لعن ترا همیشه ادم — کمتر از دُر و کمتر از یاقوت
زآن سبب صبح و شام کار من است — که ز لعن تو می بسازم قوت

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

بر تو و عقل خنفسایت تف — ریش رنگین پشک سایت تف
پدرت لاشه خوار و جد سگت — میفرستند از برایت تف
گه برینند بر ریشش و گه سانید — از سر فرق تا بپایت تف
میکند خلق روزگار تبه — هیئت نحس ناسزایت تف
از تو بی شرم تر ندید جهان — بر دهان پلید خایت تف
رای بر قتل اولیا زدهٔ — بر تو و ناصواب رایت تف
نارسا عقل پیشوای تو گشته — بر همان عقل نارسایت تف

کو میت

کو میت بعد از آنکه اندازم — بد و رخسار بی حیایت تف

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

نطفه فتنه زاد نحس تو بود — کش ز زن زانیه ز خلق ربود
بعد از آن جثه خبیث ترا — بجهان پروریدن آمد زود
مادرت غر جلب زن و پدرت — زابتدا کافر و منافق بود
تو دنی زاده بدتر از اسلاف — بوده مردود حضرت معبود
زادک الله شبهة فی النار — کلما استوقدت لعاد وقود
شل بدا ایکاش دست مشومت — که زدی چوب بر لب مسعود
آتش ایکاش بر گرفته جان — کز تنت می نماند الا دود
لاجرم هرکه نام تو شنود — گر نگوید چنین بود نابود

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

ای ترا کرده کردگار جهان — در عذاب جحیم جاویدان
چه تبه روزگار بودی تو — که حذر کرد از تو آتش جان
بس جسور آمدی بخون خدا — ختم شد بر تو بدعت و طغیان
ای مرکب تن از هزار زنا — در میان کرده بوسفیان

هیچ بر فعل

هیچ بر فعل زشت خود رو کرد   گر نیستی چو زاده شیطان
که گر اکشتی و چرا کشتی   چه گنه کرده بود شاه جهان
بر ترا باد لعنت و نفرین   که گرفتی قرار در نیران
واجب و لازم است بر همه کس   که بگوید بهر زمان و مکان

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

کلما زاد فی النفاق یزید   لعنة الخالق علیه تزید
همچو دوزخ همیشه خواهد گفت   در جواب بلی انتعلات مزید
صرفه دشمن خدا نبود   جز اقامت در آتش جاوید
اینهمه لعن کارگر باشد   بر تنت ای پلید ابن پلید
ای خدا ناشناس دور از حق   زچه رو گشتی از خدا نومید
نور ایمان چه منقصت میداشت   از تو نادان بباید م پرسید
چه تمتع ترا از آن همه ظلم   گر تو گردید در زمانه پدید
بت پرستی بکسوت اسلام   همچو شرکی برشته توحید
آنکسی را سزا دهند بهشت   که سراید بر آن کفور عنید

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

همه جا

همه جا تابع پدر بودی   ظلم را مبتدا خبر بودی
اصل و فرع ترا که پرسیدم   تا بهفتاد پشت خر بودی
خبرت کردم ای لعین خبیث   اگر از خویش بیخبر بودی
آنچه کردند روز عاشورا   کار فرما تو جانور بودی
ظلم و جور از تو شد پدید که تو   در ره کفر کارگر بودی
زن جلب زن بمزد زن قحبه   هر چه گویم از آن بتر بودی
بر زنا و لواط فسق و فجور   در جهان شهره و سمر بودی
مستمر لعن گویمت شب و روز   زانکه در ظلم مستمر بودی

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

لعن حق بر تن لعینت باد   هم بدنیا و هم بدینت باد
غره بر تخت و که بخت شدی   لعنت حق بر آن و اینت باد
دیو را طالب و قرین گشتی   در جهنم همو قرینت باد
پیش بین تو جهل و شیطانست   لعن بر پیر و پیش بینت باد
تابعین تو شمر و ابن زیاد   ویل بر جمله تابعینت باد

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

لعنت حق

لعنت حق ترا سزا بادا / عدد انجم سما بادا
لعنت انس و جن و روح و ملک / بتو بی شرم و بیحیا بادا
نه یکی بلکه صد هزار هزار / از دم هرچه اولیا بادا
تا که تابد ز آسمان خورشید / تا که اندر زمین گیا بادا
اینهمه طعن و لعن و نفرینت / هم ز ما و هم از خدا بادا
تا که باشد ز نار موصده نام / نام تو ثبت در لظی بادا

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

گر نبودی ز زمرهٔ نسناس / چه عداوت ترا بر آل عبا
بپذیرفتی آتش نیران / کشته غره تخت شوم اساس
نی ترا غم ز قتل شاه شهید / نه ترا از عذاب بیم و هراس
حکم دادی بقتل آل علی / قاسم و عون و اکبر و عباس
بخداوند حمد باد و ثنا / بخداوند باد شکر و سپاس
که سزای ترا جهنم کرد / برهاندم از غم و وسواس
شد یکی عمر مرا بجهان / بملام تو کرد گرد حواس
تا که باشد زمین پر ابنیاد / تا که باشد سپهر را گردش
بر یزید پلید و ابن زیاد / هر دمی صد هزار لعنت باد

هرچه

هرچه او جور کرد کردی صبر / نهراسیدی از مظالم کبر
ای غریب الوطن فدای تو من / اشک خون بارمت بشان ابر
بذل کردی هر آنچه بود ترا / باک و بیمت نشد از آنهمه جبر
هرچه از دشمنت بسوزانند / در صف حشر و تکفنانی قبر
یکسر موی اکبرت نشود / بگه انتقام و کسر و جبر
ارث باشد ترا که فرمائی / به هزاران بلا هزاران صبر
مر مرا صبر نیست ناچارم / که بگویم بسان قطرهٔ ابر

بر یزید پلید و ابن زیاد
هر دمی صد هزار لعنت باد

راوی گوید بعد از آن یزید ملعون اهل شام را مشورت نموده گفت در حق اینها چه باید کرد هر کسی حرفی زد و نعمان بن بشیر گفت ببین جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان چگونه رفتار کرده تو نیز با ایشان چنان رفتار کن و شخصی از اهل شام بفاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام نظر کرده گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را بمن ببخش فاطمه علیها السلام بعمهٔ خویش گفت یا عمتاه یتیم شدم بس نبود که این لعین ولئیم مرا خدمتکار میدهد حضرت زینب علیها السلام فرمود مترس که این فاسق بی تمیز نمیتواند که ترا کنیز

نماید

نماید شامی گفت که این دختر کیست یزید گفت که این فاطمه دختر حسین است
و آن زینب دختر علی میباشد صلوات الله و سلامه علیهما شامی گفت
حسین بن فاطمه و علی بن ابیطالب علیهما السلام یزید ملعون گفت بلی
شامی گفت خدا بر تو لعنت کند ای یزید آیا عترت پیغمبر خویش را میکشی
و ذریت او را اسیر میکنی بحق خدا گمان من آن بود که اینها اسیر روم
هستند یزید مردود گفت والله ترا نیز بایشان لاحق میکنم بعد از آن
حکم کرد گردن او را زدند رضوان الله علیه و سخط الله علی قاتله
راوی گوید یزید ملعون خطیبی را حکم داد که بر سر منبر رفته جناب حسین و
پدر بزرگوار او را صلوات الله علیهما ذم کند پس کافری بحکم کافر دیگر
بالای منبر رفت و در قدح جناب امیر المؤمنین و امام حسین صلوات الله
علیهما و مدح معاویه و یزید پلید لعنة الله علیهما الحاح و ابرام کرد پس
علی بن الحسین علیه السلام بآواز بلند فرمود ویلک ایها الخاطب
اشتریت مرضات المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار
وای بر تو ای خطیب رضای مخلوق را بسخط خالق خریدی و عذاب
خدا را برای خود پسندیدی مقعد تو پر از آتش خواهد بود فی الحقیقة
ابن سنان خفاجی در وصف جناب امیر المؤمنین ع خوب گفته است

یا امة کفرت و فی افواهها	القرآن فیه رشادها و صلاحها

ان یجدوه علی علو مکانه	فدلیل کل فضیلة حسادها
اعلی المنابر تعلنون بسبه	و بسیفه نصبت لکم اعوادها

راوی گوید در همین روز یزید لعین بجناب امام زین العابدین علیه
السلام وعده کرد که سه مسئول او را قبول کند بعد از آن امر کرد که
اهلبیت طاهرین را در جائی سکنی دهند که از سرما و گرما محفوظ باشند
پس اهلبیت عصمت در آنجا رحل اقامت انداختند چنانچه پوست صورت
ایشان از سورت سرما و شدت گرما بر کنده شد و در همه آنمدت که
در شام متوقف بودند جملگی مهموم و مغموم و با حالت گریه و زاری
روزگاری را بسر بردند و برامام حسین علیه السلام نوحه میکردند
حضرت سکینه میفرماید چون در آنمکان خراب ساکن شدیم روز چهارم
در خواب زنی را که بهودج سوار بود دیدم و دو دست بسر گذاشته بود
پرسیدم که این کیست گفتند فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله مادر
پدر تست گفتم والله که بسوی او خواهم رفت و شرح احوال خود را و هر
آنچه بر سر ما آورده اند در حضور او عرض خواهم نمود پس بسوی
او سعی و مبادرت کردم تا بخدمت وی رسیدم و در برابر وی ایستادم
و گریستم و گفتم یا اماه حق ما را والله انکار کردند یا اماه جمعیت ما را
والله متفرق نمودند و حریم ما را استباح ساختند یا اماه حسین پدر

بار اکشتند پس این قسر مود ساکت باش ای سکینه که رک و بند دلها
قطع کردی این سر این پدر تو حسین است از خویشتن جدا نخواهم
نمود تا بخدا وند عالم ملاقات کنم و ابن لهیعه از ابی الاسود محمد بن
عبد الرحمن روایت کرده است که روزی با راس الجالوت ملاقات
نمودم و بمن گفت که بحق خدا میان من و داود هفتاد پدر است و فرقه
یهود هر وقت مرا می بینند بمن اعزاز و اکرام میکنند و آیا در میان
شما و این پسر پیغمبر شما غیر از یک پدر با وجود این پسر او را کشتید و از
امام زین العابدین صلوات الله علیه و آبائه الطاهرین مرویست
زمانیکه سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بمجلس یزید لعین
آوردند وقتی بود که آنمردود حضرت معبود مجلس شرب ترتیب داده بود و سر
مبارک آن نخبهٔ آفرینش را به پیش خویش گذاشته شراب زهرمار میکرد
پس روزی بهمین قسم ار مجلس ترتیب داده ایلچی ملک روم که از اشراف
و اعیان آن دیار و در مجلس آن رئیس اشرار حاضر بود گفت ای پادشاه
عرب این سر کیست یزید گفت چکار داری که از صاحب این سر
سؤال مینمائی ایلچی گفت وقتی که بشهر و پادشاه خود بر میگردم
و از هر آنچه من دیده ام از من سؤال خواهد فرمود لهذا دوست میدارم
که از این قصه بشنیده مطلع شوم و صاحب این سر را بطور تحقیق مختصر بفهم

تا بعد از آنکه پادشاه خود را از این ماجرا آگاه ساختم او نیز در فرح و
سرور با تو شریک بوده باشد یزید پلید گفت این سر حسین بن علی بن ابی
طالب است رومی گفت مادرش کیست یزید گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله
علیه و آله نصرانی گفت وای بر تو و دین تو که دین من از دین تو بهتر است زیرا که
پدر من از پیغمبرهای داود است و میان من و او چندین پدر است و طایفه
نصاری مرا بسیار تعظیم می کنند و خاک قدم مرا از برای تبرک
بر میدارند از این سبب که من از جملهٔ پیغمبرهای داودم و شما پسر دختر
پیغمبر خود را میکشید و حال آنکه میان او و پیغمبر شما بجز یک مادر فاصله
نیست پس دین شما چگونه دین است بعد از آن گفت آیا حکایت کنیسهٔ حافر را
شنیده یزید گفت نقل کن تا بشنوم نصرانی گفت فیما بین عمان و چین
دریائی است که یکساله راه مسافت آن دریاست معموره در آنمیان
نیست مگر شهری که طول آنشهر هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ میباشد و در روی
زمین بزرگتر از آن شهری نیست و از آن شهر کافور و یاقوت بشهرهای
دیگر میبرند و درختان آن کلا عود و عنبر است و آنشهر در دست نصاری
و کسی را از ملوک روی زمین بهره در مملکت آن نمیباشد و در آنشهر
کلیساهای بسیار است بزرگ آن کلیساها کلیسای حافر است و در محراب
همان کلیسه حقه ایست از طلا و در آن ناخنی است میگویند ناخن خریست که

عیسی آنرا سوار میگشت و اطراف آن حقه را باطلا و نقره و دیبا و جواهر
الوان زینت داده اند و آن کنیسه را در هر سال عالمی از نصاری قصد
میکنند و با ازدحام تمام بزیارتش میروند و باطراف آن طواف مینمایند
و میبوسند و از خداوند رب العزت حاجت طلب میکنند و این شغل و عادت
ایشانست با خنجر که گمان میبرند حضرت عیسی آنرا سوار شده است
و شما فرزند پیغمبر خویش را میکشید خداوند عالمیان خیر و برکت از میان
شما بردارد و دین شما از شما مبارک نکناد یزید ملعون بکسان خود
حکم داد که این نصرانی را بکشید تا مرا در میان بلدان خود رسوا نکند
چون ایلچی این فقره را از آن اشقیای ناس اوراک و احساس کرد
گفت ای یزید اکنون که اراده قتل من کرده کوشش کن تا خواب خود را
در این باب بر تو بگویم دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم بمن فرمود ای نصرانی
تو از اهل بهشت هستی پس من از فرمایش آن اشرف آفرینش تعجب کردم
همین بوده است اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله
صَلَّی الله عَلَیهِ وَ آلِهِ بعد از آن سر مبارک امام حسین علیه السلام
پناه برد و او را بسینه خود چسبانید و میبوسید و گریه میکرد تا مقتول شد
رضوان الله علیه راوی گوید روزی جناب امام زین العابدین
صلوات الله و سلامه علیه در بازار شام راه میرفت منهال بن عمرو

بخدمتش رسیده عرض کرد چگونه شام کردی یا ابن رسول الله فرمود
شام کردم مثل بنی اسرائیل در میان آل فرعون یذبحون
ابناءهم و یستحیون نساءهم یا منهال عرب شام کرد در حالتی که بعجم فخر
مینمود باین سبب که محمد صلی الله علیه و آله از عرب است و طایفه قریش
بجمیع عرب فخر میکنند بجهة اینکه محمد ص از ایشان است و ما که معشر اهلبیت
محمد صلی الله علیه و آله هستیم ببین چگونه حق ما مغصوب و رجال ما مقتول
و متفرق بوده است فانّا لله وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون مما اصبنا
فیه یا منهال و بر خداست خبر همیار در آنچه گفته است یعظمون له

اعواد منبره   و تحت ارجلهم اولاده وضعوا
بای حکم ابوه یتبعونکم   و فخرکم انکم صحب له تبع

روزی یزید ملعون علی بن الحسین علیه السلام و عمرو بن الحسن علیه السلام را
خواست و عمرو یازده سال داشت پس یزید ملعون بعمرو گفت با پسر
من کشتی میگیری عمرو گفت نه ولکن یک کاردی بمن بده و یکی را باو ده تا باهم
جنگ و مقاتله نمائیم یزید ملعون گفت

شِنشِنَةٌ اَعرِفُها مِن اَخزَم   هَل تَلِدُ الحَیَّةُ اِلّا الحَیَّة

و بجناب علی بن الحسین علیه السلام گفت مسئول ثلثه خود را که من در قبول
آنها وعده کردم مذکور کن حضرت فرمود اول آنکه روی مبارک سید

وهر دو مولای من امام حسین علیه السلام را بمن نما که من از دیدار همایون
آن بزرگوار غمی و اندوهی بر دارم و آنجناب را وداع نمایم دیگری آن گفت
هرچه از ما بغارت و یغما برده اند در دنبالی ستم آنکه در صورتیکه برقتل
من عزم کرده باشی کسی را براین طفلان و زنان بگمار که ایشان را
بحرم جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله برساند یزید ملعون گفت اما
روی پدر خود را پس ابداً نخواهی دید و اما گشتن تو پس ترا بخشیدم و
اما زنها پس آنها را غیر از تو کسی بمدینه نخواهد برد و اما چیزهائی که
از شما بغارت و یغما برده اند پس با اضعاف قیمت آن از ایشان عوض میدهم
آنجناب فرمود اما مال تو پس ما اراده از آن هیچ نداریم بجهت
ارزانی است من که اموال غارت رفته را از تو خواستم بجهت دوک
مغزل و مقنعه و قمیص و قلاده جناب فاطمه دختر رسول خدا صلوات
الله علیها بود پس آوردند و حکم کرد آنها را به آنجناب رد نمودند و دو
هزار دینار از خود بخدمت آن حضرت داد و امام زین العابدین
علیه السلام آن مبلغ را از آن ملعون گرفته بفقرا و مساکین تسلیم
کرد و بعد از آن آن کافر بدین امر کرد که اسرا و صبایای حضرت
امام حسین علیه السلام را بمدینه برگردانند اما سر مبارک آنجناب
پس روایت شده است که برگشته بر پیکر همایونش ملحق گردید و در کربلا

باجسد مطهرش مدفون شد صلوات الله و سلامه علیه و علی رأسه
و روحه و جسده و روایت کثیره مختلفه غیر از آنچه ما ذکر کرده ایم روایت
شده ما بجهة اختصار ذکر نکردیم راوی گوید چون اسرا و عیال امام
حسین علیه السلام از شام مراجعت کرده بعراق رسیدند بدلیل و
بلد گفتند که ما را از راه کربلا ببر پس چون بمصرع شهدا علیهم السلام
رسیدند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم را
دیدند که با جمعی از آل رسول صلی الله علیه و آله بزیارت قبر امام حسین علیه
السلام وارد گشته اند و در زمان واحد در چنان مکان شریف با هم
ملاقات کردند و بگریه و ماتم دادند و در غم زمانی با هم موافقت نمودند
و بالاجماع راحت اجساد را رها کرده بجراحت اکباد مشغول گشتند یا
بیاتی و آرام بعزای امام حسین علیه السلام پرداختند آتش الما
کبابها با اشک دیدهای بیخواب آب دادند و سینهای تنگ ابنا جنسها
و چنگ بغم اشنیده میگفتند للشاعر

بیا بسوزش دل جاودانه گریه کنیم   دل آوریم که در دیده کم بود تأثیر

از ابی جناب کلبی روایت شده میگوید که جصاصون من حکایت کردند
که شبی بجانب جبانه میرفتیم و از پیش مقتل امام حسین علیه السلام میگذشتیم
نوحه جنیان را شنیدم این شعر را میخواندند

مسح الرسول جبینه | فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش | وجده خیر الجدود

راوی گوید اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از کربلا بار سفر بسته و تکیه بعد از وداع کردن مصرع امام علیه السلام بجانب مدینه روانه شدند بشیر بن حذلم میگوید چون بمدینه نزدیک شدیم علی بن الحسین علیه السلام را حکم کرد خیمه خود را در قرب مدینه زدند بعد فرمود یا بشیر پدر تو رحمه الله شاعر بود تو هم قدرت شعر داری عرض کردم بلی یا بن رسول الله من نیز شاعرم فرمود برو بمدینه و خبر شهادت حضرت را باایشان برسان بشیر میگوید پس من اسب خود را سوار گشته داخل مدینه شدم چون بمسجد رسول خدا صلوات الله علیه و آله رسیدم بآواز بلند خواندم

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها | قتل الحسین فادمعی مدرار
الجسم منه بکربلاء مضرج | والرأس منه علی القناة یدار

بعد از آن گفتم این علی بن الحسین علیه السلام است با عمات و اخوات خود بر شما وارد شدند و بشهر و قرب منازل شما نازل گشتند و من رسول ایشانم بسوی شما نشان میدهم بر شما مکان و منزل ایشان را بشیر میگوید بعد از آنکه این خبر در شهر مدینه منتشر گردید زن و دختر و مخدره

نماند مگر اینکه سرها برهنه و موپریشان و سینه زنان از خانه و مکان خود بیرون آمدند و با گریه و سوگواری و نوحه و زاری و اندوه و غم و ناله و افغان و جزع بی پایان از همه ایشان بلند گردید و نواهای گوناگون بنامساعدتی بخت وارون و رفتار روزگار بوقلمون از صغیر و کبیر و مرد و زن بگوش من میرسید بعضی خاک و خاکستر بر تن و پیکر عیان پاشیدند و برخی سینه و رخسار خویشتن میخراشیدند و در هیچ عهدی ندیدم که ویل و ثبور را از آن بیشتر ظهور نماید و از کوچه و برزن نگذشتم که اهل آن بمویه و شیون مشغول نباشند اقاصی و ادانی را از عیش و زندگانی سیر دیدم و جوان و پیر را افسرده و مرگ خویش را آرزومند جمعی از شهادت مولا و سرور خود دو دست بر سر داشت و گروهی بقطع نسل حضرت خیر البشر نواهای مختلف می‌سرودند با اقسام نوحه و افغان متلهف بود در روزی ندیده بودم که از آن روز بیشتر گریه مسلمین تکثر یابد زنی را دیدم که بر قتل امام علیه السلام گریه میکرد و میگفت

نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا | وامرضنی ناع نعاه فافجعا
فعینی جودا بالدموع واسکبا | وجودا بدمع بعد دمعکما معا
علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا | فاصبح هذا المجد والدین اجدعا
علی ابن نبی الله و ابن وصیه | وان کان عنا شاحط الدار اشسعا

دم آری تو ای دیده دل را دم آری | اگر می نیاید ز دشمن دماری
اگر اهلبیت رسول خدا را | ببینی در آنحالت سوگواری
دیا حالت قاسم و اکبر را | که مانندشان نافریده است باری
دیا حالت حجة الله اعظم | که بکریخت جندش شش بهابی باری
بنالی بزاری بگری خون و هردم | بر دون آری از خویشتن جویباری
چه افسوس دارم از آن انجمن من | که هر ساعتش بود روزگاری
چگویم ز احوال آن روزگاران | عزیزان چگونه کشیدند خواری
تو خون خداوند بیچون و چندی | از آن مشرکانت نمودند جاری
شناسم ترا ای نثار خدائی | که بر دشمن خویش سوزنده ناری
چو بر دشمن خویشتن حمله بردی | بیک حمله کشتی ز دشمن هزاری
بلی این شجاعت کمیر است در خور | که حیدر پدر و سپرد ذوالفقاری
بدشمن چو ناری بر آلی چو نوری | چه نوری فروزان از او صد بهاری
ایا تاجداری که دیده زمانه | ندیده بگیتی چو تو تاجداری
بنودم در آن روز در خدمت تو | که در رزم بهر کونه خدمتگذاری
بسوی تو و جد پاکت تو دارم | دو صد دادخواهی و امیدواری
یکی آنکه در خدمت صاحب ما | مرا هم مراد را ببیاری بیاری

دویم آنکه در دار دنیا بمیرم
مگر کم فرا آری از خاکساری

باالجمله بعد از آن گفت ای خبر مرگ آورنده حزن ما را بر امام حسین علیه السلام افزودی و غم و اندوه ما را زیاد و انبوه نمودی و جراحت دل ما را صعب و مشکل کردی تو کیستی خدا بر تو رحمت کناد گفتم من بشیر بن خدلم مولای امام زین العابدین علیه السلام است و او در فلان مکان با عیال و اطفال [illegible] علیه السلام فرود آمده بشیر گوید پس مرا گذاشتند بجانب اهل بیت عصمت علیهم السلام سبقت و مسابقه کردند و من نیز تازیانه با سب خویشتن زده بتعجیل تمام خدمت مولای خود شتافتم گروه خلایق در مسالک و شوارع جمع گشته از تند رفتن من عائق و مانع بودند چون بقرب منزل و مکان آن مقرب حضرت لامکان رسیدم و بخیمه آن نخبه عالمیان در آمدم دیدم که آنجناب در خیمه نشسته و از فرط ندبه و گریه اشک چشم صورت مبارکش را فرو شسته و در پشت سر خادمش کرسی بدست گرفته بود و آنحضرت را از کثرت اشک و شدت اندوه عنان تمالک از دست رفته در همین بین آواز شور و شین مردم بلند شد و شیون از مرد و زن از هر گوشه افراشته گردید و نوحه و بکاء از رجال و نساء بگوش سکان سما فرا رسید اهل مدینه

سیلی ها چه بر سر و سینه میزدند در هر کنجی انجمنی و در هر مسکنی محزنی و در هر
دهنی صیحه و شیونی و در هر مردی دردی و در هر عینی عینی و در هر نائی نوائی
و در هر سری سودائی پدیدار گردید خاص و عام از قتل امام بر مجلس امام
و مناصب ایام علیه السلام تسلی میدادند زنان بر زنان و اطفال با طفال
و رجال برجال تعزیت و اصطبار سپردند و بیکدفعه چنان نوحه
و افغان برآوردند که ساکنان فلک اثیر از مشاهده آن ناله و زفیر و
نوحه و نفیر متحیر و متعجب گردید امام علیه السلام بدست مبارک ایشانرا
اشاره فرمود که ساکت شوید چون ساکت شدند فقال علیه السلام
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین باری الخلائق
اجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی
نحمده علی عظائم الامور و فجائع الدهور و مضاضة اللواذع
و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاظعة الکاظة الفادحة الجائحة
ایها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فی الاسلام
عظیمة قتل ابو عبد الله و عترته و سبی نسائه و صبیته و داروا برأسه
فی البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزیة التی لا مثلها رزیة
ایها الناس فای رجالات منکم یسرون بعد قتله ام ای عین منکم
تحبس دمعها و تضن عن انهمالها فلقد بکت السبع الشداد البحار

بقتله

بقتله و بکت البحار بامواجها و السموات بارکانها و الارض
بارجائها و الاشجار باغصانها و الحیتان و الملائکة المقربون
و اهل السموات اجمعون ایها الناس ای قلب لا یصدع بقتله
ام ای فؤاد لا یحن الیه ام ای سمع یسمع هذه الثلمة التی ثلمت فی
الاسلام ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین
عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم اجترمناه و لا مکروه
ارتکبناه و لا ثلمة فی الاسلام ثلمناه ما سمعنا بهذا فی آبائنا
الاولین ان هذا الا اختلاق و الله لو ان النبی صلعم تقدم الیهم فی
قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصایة بنا لما زادوا علی ما فعلوا بنا فانا لله
و انا الیه راجعون من مصیبة ما اعظمها و افجعها و اوجعها و اکظها
و افظعها و امرها و افدحها فعند الله نحتسب فیما اصابنا و ابلغ بنا
انه عزیز ذو انتقام راوی گوید پس صوحان صعصعة بن صوحان بجانب و
بجهت ناخوشی که داشت از آنحضرت معذرت طلبید آنجناب عذر وی را قبول
فرمود و بر پدر وی رحمت فرستاد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس مؤلف
این کتاب رحمه الله میگوید بعد از آن علی بن الحسین ع با اهلبیت طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین از آنجا کوچ کرده در منازل مبارک خویش قرار گرفتند

امر علی الدیار دیار سلمی — اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

وما حب

تو ماحب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا
منازل را بدالشان از جلایل سکان و ودایع حضرت سبحان خالی یافتند
علی الدوام در فرقت و شهادت حضرت قدوهٔ انام و نخبهٔ ایام و امام خاص
و عام مکرر میشد حبالک فی التباعد و التدانی و ذکرک لا یفارق لسانا
از در و دیوار صدای گریه و نالهای زار بر جمات و سکان آن دیار صلوات الله
علیهم بالعشی و الابکار هویدا و آشکار بود از صدمه آنکه گشت دود آه دردناک
بفلک الافلاک میرسید مردان مستمند چون زنان در عزای فرزند میگفتند
گر مستمند با دل غمگینیم خیره مکن ملامت چندینیم وسیل اشک از رخسار
غمگنان میشد و در هر آن هیجان احزان از ایام زمان در فقدان صغیر و کبیر
و شهیدان بی تقصیر اشتداد میافت و اغلب اوقات و ابکاء و اقتلاء میگفت
و از غشاء ز و عقارب عذر میخواست و میفرمود ای قوم اعذرونی علی النیاحة اقارب
و التعویل و ساعدونی علی المصاب الجلیل فان القوم الذین اندب بفراقهم
[illegible] الی کرم اخلاقهم کانوا سماری لیلی و نهاری و انوار ظلمی
و اسحاری و اطناب شرفی و افتخاری و اسباب قوتی و انتصاری و اغلف
من شموس اقماری لم لیلة شردوا باکرامهم وحشتی و شیدوا بانعامهم
عرسی و اسمعونی مناجاة اسحارهم و امتعونی بابداع اسرارهم و کم
یوم عمروا ربعی بمجالسهم و عطروا طبعی بفضائلهم و ادرقوا عودی بماء

عودهم

عودهم و اذهبوا بموسی بنماء سعودهم و کم عرسوا لی من المناقب و حرسوا
محلی عن النوائب و کم اصبحت بهم اتشرف علی المنازل و القصور و البس فی
ثوب الجذل و السرور و کم اغاثوا فی شعابی من اموات الاموات و کم
انتاشوا علی اعتابی من رفات المجد و رفات فصلت سهم الحمام و حکمت علیهم
حکم الایام فاصبحوا غرباء بین الاعداء و عرضا لسهام الاعداء و اصبحت
المکارم تقطع بقطع اناملهم و المناقب تشکو لفقد شمائلهم و المحاسن تزول
بزوال اعضائهم و الاحکام تنوح لوحشة رجالهم فیا لله من ورع اریق
دمه فی تلک الحروب و کمال نکس علمه بتلک الخطوب و لان تعدت ساعدة اهل
العقول و خذلنی عند المصاب جهل المعقول فان لی مسعدا من السنن الدائرة
و الاعلام الطامسة فها تبکی کبدی و تجد مثل وجدی و کربی فلو سمعتم کیف
تنوح علیهم لسان حال الصلوات و تحن الیهم انسان الخلوات و تشتاقهم طوبة المکارم
و ترتاح الیهم اندیة الاکارم و تبکیهم محاریب المساجد و تنادیهم مآذن الفوائد
لشجاکم سماع تلک الواعیة النازلة و عرفتم تقصیرکم فی المصیبة الشاملة
بل لو رأیتم وحدی و انکساری و خلو مجالسی و آثاری لرأیتم ما یوجع قلب
الصبور و یهیج احزان الصدور و لقد شمت بی من کان یحرزنی من الایام و نصرنی
بی الکف الاخطاء فیا شوقاه الی منزل سکنوه و منهل اقاموا عنده و استوطنوه
لیتنی کنت انسانا افدیهم حر السیوف و ادفع عنهم حر الحتوف و اشفی غیظی من

اهل

بعض الشأن وارد عتهم سهام العدوان وهلا اذ فاتني شرف تلك المواساة
الواجبة كنت محلا لعض حسوتهم الشاجنة وهلا لحظت شمائلهم من البلية مقصو
عن وعه هذا المجد والعلى ثم آه لو كنت محلا لتلك الاحشاء وعيبا للنفوس
ولثات الاجواد ولبدلت في حفظها غاية الجهود ووقيتها بنفسي العهود وقضيت
لها بعض الحقوق الاوائل ووقيتها من شنع الجنادل وخدمتها خدمة العبد
المطيع وبذلت لها جهد المستطيع وفرشت لتلك الخدود والاوصال
فراش الاكرام والاجلال وكنت ابلغ منيتي من اعتنا قها وانور ظلمتي
من اشراقها فيا شوقاه الى تلك الاماني ويا قلقاه لغيبة اهلي وسكاني
فكل حنين يقصر عن حنيني وكل دواء غيرهم لا يشفيني وها انا قد لبست لفقدهم
اثواب الاحزان وانست بعدهم بجلباب الاشجان وايست ان يلم بي
التجلد والصبر وقلت يا سلوة الايام موعدك الحشر ولقد احسن ابن

قتيبة رحمة الله عليه وقد بكى على المنزل المتأثر

مررت على ابيات آل محمد	فلم ارها امثالها يوم حلت
فلا يبعد الله الديار واهلها	وان اصبحت منهم برغمي تخلت
الا ان قتلى الطف من آل هاشم	اذلت رقاب المسلمين فذلت
وكانوا غياثا ثم اضحوا رزية	لقد عظمت تلك الرزايا وجلت
الم تر ان الشمس اضحت مريضة	لفقد حسين والبلاد اقشعرت

فسألت ايها السامع بهذا المصائب سالت العبرة من عيان الكتاب
و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده فرمودند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریه نمود در حالتیکه روزها روزه بود و شبها
بنماز قیام داشت چون وقت افطار میرسید غلام وی طعام حاضر کرده
به پیش مولای خویش میآورد و عرض میکرد کل یا مولای حضرت میفرمود
قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا و همواره این کلام را
تکرار میفرمود و میگریست چنانکه طعام از اشک چشم امام علیه السلام تر میشد و شراب
پاکش با آب دیده دردناک ممزوج میگشت و بهمین قرار روزگار میگذرانید
تا بپروردگار خود ملحق گردید صلوات الله علیه و علی آبائه و علی جده و اخیه
ما دامت الاقلام تکتب والغمام تبکی و از غلام آنحضرت مرویست که روزی
آنجناب بصحرا تشریف برد من نیز پیروی کرده در خدمت با سعادت
آنحضرت رفتم دیدم که آنجناب در روی سنگ درشتی بسجده رفت و من
ایستاده گوش دادم و گریه و شهیق آن مولای حقیقی را از روی کمال
تحقیق میشنیدم در آن سجده هزار دفعه گفت لا اله الا الله حقا حقا
لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا بعد سر مبارک
از سجده برداشت در حالتیکه محاسن و صورت مطهرش از اشک چشم
مبارک تر گشته بود عرض کردم ای سیدی آیا حزن و اندوه شما تمام نشد

وعشت

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

 و محنت و گریه شما بنهایت نرسیده فرمودند که حضرت یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
نبی بن نبی بن نبی بود دوازده نفر پسر داشت پس یکی را خدا یتعالی از
نظرش غایب ساخت لهذا موی سرش از غصه پسرش سفید گشته و از اندوه
غم کمرش خم شد و از وفور گریه بینائی از دیده اش رفت و حال آنکه
فرزند وی در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را
در برابر چشم خویش از ضرب دشمنان کافر کیش کشته دیدم پس چگونه افغان
و احزان من نقصان پذیرد و گریه و ناله ام انجام یابد همین است که علی
الله و امام در برابر چشم جسم انور و صورت و پیکر مطهر ایشان را ممثل و مصور
داشته ما دام العمر خواهم گریست صلوات الله و سلامه علیه و علی من یحبه و فرمود

من مخبر الملبسینا بانتزاحهم — ثوبا من الحزن لا یبلی و یبلینا
ان الزمان الذی قد کان یضحکنا — بقربهم صار بالتفریق یبکینا
حالت لفقدهم ایامنا فغدت — سودا و کانت بهم بیضا لیالینا

این است آخر آنچه قصد کرده بودیم هر کس از مطالعه کنندگان بنظر دقیق
و امعان ملاحظه نماید خواهد دانست که با اختصار و صغر حجم چگونه بر امثال خود
امتیاز و رجحان دارد و الحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین و حسبنا الله و نعم الوکیل
نعم المولی و نعم النصیر

روایت

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه ... رضوی
۱۳۵۰

 روایت شده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از
اصحاب در بعضی از طرق میرفت در بین راه جماعتی جمعی از اطفال که
مشغول ببازی بودند رسیدند و آنجناب در پیش طفلی نشست و او را بغل
گرفت و میبوسید و کمال ملاطفت در حق او بجا میآورد و هر دقیقه
بعطوفت و مهربانی آن طفل میافزود و بعضی از اصحاب بآنجناب عرض کردند
اینقدر که جناب شما در تقبیل و تکریم این طفل مبالغه میفرمائید ما نشناختیم
که فرزند کیست و سبب چیست حضرت فرمود ای اصحاب مرا اینقدر ملامت
مکنید که روزی خودم دیدم که این طفل با حسین من بازی میکرد و دیدم که
خاک را از زیر قدمش برمیداشت و بر چشم و رخسار خود میمالید از این
سبب میباشد که من این طفل را اینگونه دوست و بجهة دوستداری وی فرزند
من حسین را من دوستدار او گشته ام و در روز قیامت از او شفاعت خواهم
نمود و پدر و مادرش را نیز بجهة اکرام و احترام او شفیع خواهم گشت و نیز
جبرئیل علیه السلام بمن خبر داده است که این طفل از اهل حسین و صلاح خواهد
بود و در وقعه کربلا از اعوان و انصار حسین من میباشد
اینست که من با نیز نسبه او را دوست و گرامی میدارم
از برای اکرام و احترام حسین علیه السلام است
قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ۱۳۱۱ سنه
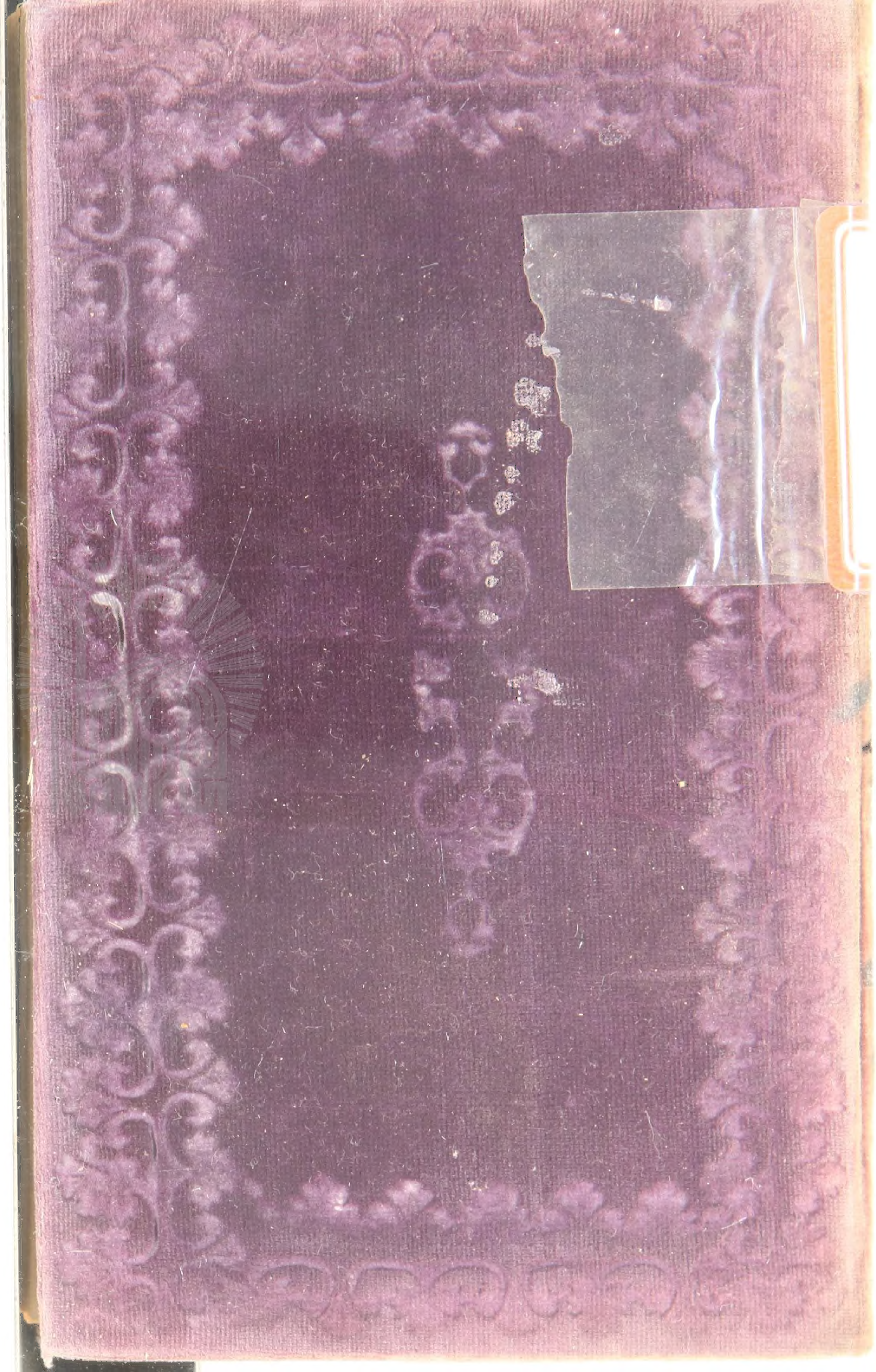
آستان قدس رضوی